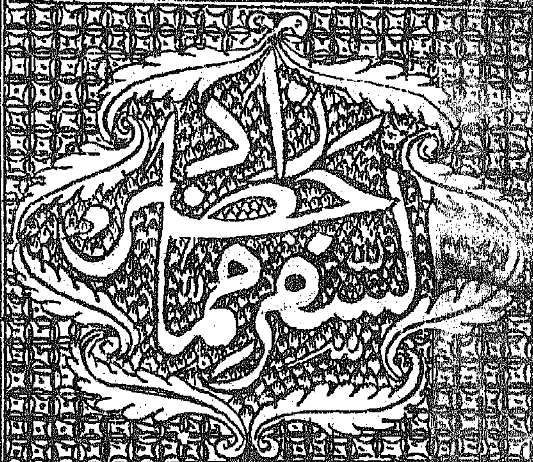


الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که کتاب لاجواب دستی راه ثواب رهنمای سالکان طریقت سرچشمهٔ حقیقت

من تصانیف ناصر الدین والحق جناب حضرت شاه قیام الصدق قدس الله سره



بفرمایش جناب شاه محمد علی کریم صاحب بلخی از مریدان مسترشدان جناب مصنف

قدس سره بلخی از روسای بهار باهتمام جناب مولوی سید رحیم الدین صاحب مینیجر

در [illegible] پریس واقع بانکی پور [illegible] مطبع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدیکه باید بذاتیکه شاید از اراده که آید در هر که نماید هوست بحقیقیکه بود بذاتیکه نمود
از واسطه هر که کشود بهر قاصد و مقصود از اوست + لا اله الا الله محمد رسول الله
از انطرف از وست و ازینطرف بدوست اینجا و آنجا هوست هو الاول و الاخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم داند هر که خواند خواند هر که داند داند
هر که ماند ماند هر که واند هو الحی لا اله الا هو چون کشود دانی درود خوان و چون
درود خوانی کشود دان وهو الانبساط من الهو قال الله تعالی الم تر الی
ربك کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا اشارت بطون حمد فرمود ثم جعلنا
الشمس علیه دلیلا عبارت نور محمد نمود اللهم صل علی محمد حبیبك
و نبیك و رسولك الامی صلوة تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا
من جمیع السیئات وعلی اله واصحابه بارك وسلم مرید حقیقی اول بود

کنت کنزا … بین الکاف والنون … وحقیقة المحمدیة کان فی ذات الله تعالی ۱۲

مجازی نمود بطلب برخواست مطلوب داشت که آنچه که ما مریدان آخر را باید بعبارت
چند تحریر شود شاید تا بعد دوری مرشد بمرشد حقیقی رساند و آن محب الی منیر منور علی
الحضوری ورفیق سری محمد عسکری الاصدقی زاد الله ذوقهما الی فاعله اجابت
کردم و بدانچه خواسته اول بود پرداختم هر مرید را ازین ضروریست تا سر ور
نماید وغرور رباید وظهور فرماید ومسافر شود تا سفر از وجود وظن در شهود بود
وبه زاد السفر مما حضر مسمی گشت سبب نام خواهنده را وسببی فیض حق
کفایت است ورنه شکایت از و بد و بود اکنون آنچه می باید بزبان قلم می آید
بکاغذ میشاید پس به نظر آید پس بدل باید تا از سینه قیام اصدق الصادقی
الچشتی به سفینه نموده وازین سفینه مریدان طالبان سبحان را بسینه رود
ازانجا که شود بدانجا رود انما امره اذا اراد شیئًا ان یقول له کن فیکون
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ والیه ترجعون چون دل را دلدار
وفهم اسرار و دیدن رخسار یار شاید مریدش را باید که بهر کار بسم الله الرحمن
الرحیم والحمد لله الذی انزل الکتاب علیٰ عبده محمد رسول الله صلی الله
علیه واٰله وسلم گفته باشد بهر مجلسے برخاستن ونشستن همین کلمه کند
و باید که طالب خدا بود نه طالب هوا نزدیک شیخ برای خدا رود نه بر هوا رود
و باید که هرگاه پیش شیخ رود آنچه عقل وفهم خود داشته باشد نادانسته کند
وآنچه بزبان شیخ رود آنرا بلا تادیل کاربندد که بیمار را از خواص ادویه جستن

حکیم را برنج آوردن ست بیت عندلیب اللسان حافظ شیرازی یاد
دارد قدس سره • بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید • که سالک
بیخبر نبود زراه و رسم منزلها • و باید که اول کشود وکشاد و صفا دکار خود
از شیخ داند و داند که متصرف بحرکات و سکنات خود و غیر خود شیخ
خود ست وهر آن بمشاهده شیخ چنان مستغرق باشد که هم برگ کاه را
بدان صورت داند قول مشایخان برینگونه رفته که للشیخ صورة
لینشق منها المطالبات الالهیة شیخ را صورتی ست که پیدا
می شود از جزقه صورتش مطالبهاے الهیه که مرید داشته باشد هر که
بصورت شیخ بهر حال حاضر بود او را از تعلیم راه خطری نیست البته بمراد
رسد آورده اند که پیرے را مرید بشکایت گرفت پرسید که آیا شیخ
خود را آگاهی بر و یا می بینی گفت آری گفتش پس چرا غم خوری
بر و کار این بود که شد معین تو باشد البته مرید را همه وجودهاے
ممکنات بدین مقام وجود شیخ بود از هر وجودے هدایتے بود اینکه
مینویسم بر غلط نتوان دانست آنچه مودم ابتدا حالتے داشتم که از
هر وجود وجودے بمن ارزانی داشتند اکنون خود را هادی خود می بینم
و همه را هدایت می کنم این کار مسلمانان زبانی نیست که خود را با وجود
وجود تعالی شانه وجود دیگر دانند و بخودی خود در بند اند و صد باره

لا اله الا الله گویند وندانند که لا از وجود تا عدم فرا گرفته بجز وجود او تعالی شانه کسی را موجود نگذاشته این بحث بدیگر مقام خود می آید انشاء الله تعالی بلکه این کار مسلمانان باطنی ست که از دل و زبان بفعل و قول بجز او موجود نندانند و بعضے از نافهمان متکلمین طعنه زنند و پیر پرست گویند باکے نیست ازین دولت نصیبے ندارند سر انکار از آن شیدا باید پرسید که فرمود بیت

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند	آری آری میکنم با خلق عالم کار نیست

وحضرت مولانا روم قدس سره می فرمایند ؎

پیر و حق را زاحولی هر که دو دید	آن خر بدست و درین ره لے مرید
خدمتے کن از برائے کردگار	با قبول و رد خلقانت چه کار
گر دو سه ابله ترا منکر شوند	تلخ کے گردی چو هستی کان قند
آن خداوندان که ره طی کرده اند	گوش با بانگ سگان کی کرده اند

این عبارت را اشارتے ست که بدیدهٔ دل توان نگریست والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم هدایت منحصر میکنند بذات خود تا دیگرے را هادی نه بینی دانچه از برقع صورت نماید

بیننده به نماینده بیند ؎	عاشق مصنوع گر کافر بود
چون بصانع بنگرد با فر بود	آنچه در پیر ست آنرا بنگری

حق پرستی بر رو دین مهتری چون مریدرا نظر بمرید افتد
مراد خود بمرید یابد و مرید پیر پرستش بود انگاه بجز پیرپرستی از مرید
چه آید و چه کشاید و نه شنیدهٔ که زید رضی اللہ عنہ را حضرت علیه
التحیات السلام پرسید چگونه میگذاری شب خود را گفت یا
رسول اللہ یک حصه شب بدرود مشغول میباشم و ۳ حصه
بذکر و تلاوت آنحضرت علیه وآله الصلوٰۃ والسلام فرمود اگر توانی
درود زیاده کن گفت بالراس والعین چندروز گذشت همان پرسید
نصف گفت فرمود علیه السلام اگر توانی زیادت باید گفت میتوان
روزے چند گذشته که همان پرسید گفت ۳ حصه شب بدرود
و یک حصه بدیگر مشغولی فرمود علیه افضل الصلوٰۃ واکمل التحیات
رسیدی بجای لازم گیر اگر عربی خوان متن این حدیث خواند بفضائل
الصلوٰۃ رجوع کند از کتاب بنده نواز محمد حسینی قدس سره که خاتمه
است آورده ایم و ما برائے تو مرید کم علم ترجمه هر حدیث و آیات بجای
مناسب می نگاریم تا توقف رفتن ما و ادراک دیگران نبود الا
ما شاء اللہ متن هم باید از اینجا تواند آنست که درود بعنیه
مشاهده صورت با عظمت جناب حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوٰۃ
والسلام نه شده باشد آنحال هر که خواهد منی شود فکیف درآن زمان

که بچشم ظاهر دیده باشد و چون مشاهده بود سه حصه بر یک حصه
غالب آید بالآخر تمام آن بود که بود پس تصور پیغمبر علیه السلام از
ذکر او تعالی زیاده کند نداشته که حدیث ست که پیغمبر کسی ست که
بدیدن روی او حق تعالی بیاد آید و فرمود نگاه کردن بوجه علی عبادت
چگونه بود که دیدن آنحضرت عبادت نبود چون خود تصور با مشاهده باشد
کفایت کند و هم فرمود کسیکه دید مرا راست آنکه دید خدا مرا اگر
متکلمین تاویل گم کنند و کج فهمند اما مرد این راه را اینقدر دانستنی ست
که چون دیدن کسی بیاد دیگری کند او را دیده باشد تا چیزی
از نشان او نیافته بدین شخص او را یاد کردن نتوان چنانکه کسی
صورت شخصی بصورت برادر خود بیند گوید که ترا دیدم نه بلکه برادر خود را
دیدم و بتحقیقت این سر دیگر ست که آن را به اشارت کریمه توان
یافت قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و دیگر مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ
اللَّهَ رَمَىٰ دست آنحضرت را حق دست خود خوانده و انداختن او را
انداختن خود و نبود قایم و قادر بوجود محمد علیه السلام بجز حق آنچه
ظاهر بینان می بینند اعتبارے ندارد یعنی وجود مراد از شهود ست
که حق تعالی وست خود به دست تابعان میفرماید و اینجا بجز محمد نبود صلعم

منزلت الوفقد
رای الحق ۱۲

و متکلمین تاویل میکنند که نایب را گویند که اینچه او کند سن کرده باشم بحکم للنائب حکم المنوب مارا همین مرادست که نایب چنان باشد که عینیت منیب از و توان دید در خلق و خو نه صورت این بحث بدیگر جا بسر آید اما چون مرید دانست که طالب این راه را مشاهدهٔ نبینا علیه السلام دوام باید اکنون داند که فرمود علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی شیخ در قوم خود مانند نبی ست دراست خود اینجا چون نبی خود را نیابت خود پوشید پایه دیگر افزود از پایه بپایه دیگر سیتوان رفت پس باید که تصور شیخ مرید را دوام باشد چنانکه گفتم هرگاه پیشانی شیخ نگاه کند لوح محفوظ داند و چون بینی بیند الف ارادة داند و چشم را صورت بصیر و گوش را آئینه سمیع و سینه اش را عالم مثال و دل اورا عالم غیب و ارادت دل اورا فعّال لما یرید و دست راست او مظهر جمال و دست چپ او مظهر جلال و وجود او را از سر تا پا نور منور داند از آن نور الله نور السموات والارض و تا این تصورات بدو کند شاید و چون خود را عین پیر داند محوبیت رو نماید امید آنکه اینچه در و باشد درین رو نماید اگر تمام نبود بقدار نصیبه باشد اینجا سرے دیگرست که بذهن خود زنهار مشایخ را تصرفات از طرف شان نه پندار ی بلکه همان نور نبوت ست که بچندین قنادیل

ولایت افروختہ اند تا از بہر روشنی بدان نور پیوندند و چندین طمطراق و ناہوے و کشف و کرامات کہ شنیدہ و دانستہ و دیدہ از ہمان نور نبوت ست گویا وجود مشایخ آینہ ہا اند کہ یک صورت محمدی درو نمودہ اند اکنون وقت آنست کہ تصور پیر را عین تصور پیران پیر یعنی جناب حضرت محمد مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام پنداری و برائے خود پیر را نبی شماری نہ آنکہ دیگر نبی مبعوث شدہ معاذاللہ ہمان نبی را اینجا توان دانست و با لآخر توان دید پس بعد ازین بہر وجود موجود بجز نور محمد علیہ السلام نہ بینی و در اینجا این حدیث آنحضرت را یاد داری کہ فرمود علیہ السلام کہ من از نور خدایم و خلایق از نور منند و ہم فرمود اول کہ پیدا کرد خدای تعالیٰ نور من بود و ہم فرمود بودم من نبی و آدم بود درمیان ما و طین دراینجا مفتونی بہ نعت حضرت گفت ابیات

چو حسن جمالت چراغم بود	مرا در دو عالم چراغم بود
چراغم بود چون چراغم توئی	چراغم توئی چون چراغم بود

وآنکہ سعدے علیہ الرحمۃ فرمود بیادت باشد بیت

تو اصل وجود آمدی از نخست	دگر ہرچہ موجود شد فرع تست

اینجا از راہ دل بزبان چیزے می آید کہ نوشتہ شد ابیات

ذات احمد نور ربانی بود — فعل احمد فعل یزدانی بود

گر نبودے ذات احمد در میان — نی شدی کثرت دفی وحدت عیان

گر ترا چشم یقین باشد دلا — در میان ذات احمد بین خدا

گفت اندر میان لیکن میان — نیست جز احمد نهان هم عیان

آن محمد کیست دانی ای بشر — حق عیان گشته میان این بشر

آن محمد کز پیش لولاک گفت — آن محمد در من رانی بسفت

آن محمد کو شد آخر در عیان — بود سابق از عیان اندر نهان

آن محمد گر نبودی ذات او — هیچکس نشناختی آیات هو

گاه گوید مثل تان من آدمم — گاه گوید نفس تان من آدمم

جملگی مارا بود در دو جهان — ذات او مقصود قصد طالبان

گر نگردد طالبان را دستگیر — طالبان هرگز نگیرند دست پیر

قال ... لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز

اگرچه چشتیان آن نور محمدی را بلا کیف تصور کنند و روح هر وجود دانند و این را تحقیقی دیگرست که حقایق صفات سبعه ثبوتیه ذاتیه آثار آنست اما قادریان برای مبتدی تصور حروف اسم محمد را می فرمایند الحق ابتدا را خوب ست اگر بحروف نماند اگر مریدان ما نیز عمل کنند شاید محمد و شیخ خود را مربع زانو نشسته داند و از هر دو طرف باب طلا صمین نام را ربط دهد یقین داند که انچه

همچو هم اینست و در ترقی ترقی تصور چشتیان بدینگونه بود که وجود حضرت
را علیه السلام نوری پندارد که جمله انوار ممکنات اندران بود آنگاه خود
را و غیر خود را اندران نور مستهلک بیند پس فوق حضرت را عالم
علوی و فلک الافلاک داند و تحت حضرت علیه السلام هفت طبقه
زمین و این را سمان صفات سبعه تاویل ست و میمنه حضرت را
علیه السلام جمال و میسره حضرت را علیه السلام جلال چون کفری
پدیدار بیند از آثار زلف تابدار حضرت بیند و چون اسلامی
رو نماید از رخساره با انوار حضرت داند پل صراط وجود باجود حضرت
ست که ازان شریعت صراط المستقیم بر آمده لوح محفوظ حافظه
حضرت و دهلیزگاه دماغ و کرسی نشستگاه حضرت ست عرش
رفعت شان حضرت ست و ربوبیت و عبودیت دو حالت ست
که هرگاه به ربوبیت خود می تاخت آنچه بیان انداخت قرآن
آمد و هرگاه بعبودیت می شتافت آنچه عیان ساخت عارف
حدیث داند ربوبیت شان حضرت ست که غیب هویت عبارت
ازان توان کرد عبودیت شان حضرت ست که عالم شهادت
توان دانست متکلمین اشکال کنند که خود معبود عابد چون بود
جواب این بجز کشف حال از زبان قلم راست نیاید اما فهمیدن را

این قدر کفایت ست که دریا چون موج آرد چرا موج را دریا ندانی
از انکه موج صورت آب ست که بر آمده لیکن بصورت موج دوئی
پیداست واین غیریت اسمی واعتباری ست دریا را مواج خوانند
ما هم پیغمبر خدا دانیم و چون موج از میان رود بلکه بمصداق
کل شئ یرجع الی اصله بدریا در شود نه دریا را محیطش خوانی
ما هم چون ظهور ببطون رود خدای یگانه دانیم هو الظاهر هو
الباطن نخوانده ماند اینجا سخنے دیگر که دل بدان مکالمه کند که پس
تا ظهور باقیست این کلام شایسته نبود آری کسی باشد که
بدیدهٔ ظاهر همین ظهور بیند وکسی باشد که بدیده باطن همان واحد بیند
ثانی را عارف خوانند نه هر کس تخم را بدرخت می بیند عاقلان درخت
را به تخم دیده باشند نه حق تعالی فرمود هو الذی فی السماء اله
وفی الارض اله اوست آنکه در آسمان معبود و در زمین معبود ست
ومعنی اینجا محققان آن گفته اند که اے موجود فی السماء والارض
واگر اول باشد حیف ست که با وجود وجود او تعالے وجود کسی ماند
نخوانده که فرمود تعالی شانه واذکر ربك اذا نسیت یاد کن
پروردگار خود را حتی که خود را فراموش کنی شکلمین معنی اذا
هرگاه گویند ما نیز همان گفتم که هرگاه تو چیزے یاد کنی از خود غایب

میشوی یا نه پس همان شد که گفتم آیت بحث منکران را باید تعلیم
مرید میکنم که آنچه جنبنده بروے زمین بینید از همان نور محمدی بینید
و درود طریقه اگر یاد داشته باشد دوام کند با مشاهده که گفتم
وگرنه هر درود که یاد دارد بکار برد و چون اینحال دوام شود همان
محمد علیه السلام را الله داند و داند که خود جلوه گر بصورت محمد
مگر نور او تعالے و اینجا تحقیق ست بدانکه دانسته باشی که تا وی
اسم کیست و هدایت از کجا بالیقین از او تعالے باشد و نه آمد
بوجود محمد علیه السلام مگر هدایت صورت محمدی حمدی ست و اسم
براے مناسبت و در کتاب که رسول و نبی را بشر و غیره و فک
ارادت فرمود هم براے مناسبت ست تا طبع جنس بطرف
جنس کشیده شود والا نه بیت — محمد بصورت عرب آمده
بمعنی مگر عین رب آمده — اینجا همه خدا را جلوه گر و موجود
بیند مرید پیر و محمد را در مشاهده حق مستغرق کند و خود نیز از میان
برخیزد تا جمله او بود بیت — انا لیلی بگو اگر مردی
ورنه چون ابلهان سری میخار — اینجا هو الله را هو الظاهر
مشاهده کند و در بحر صفاے ذات همه کدورات تعینات را
صفا پندارد تا نه بیند بجز الله نه داند بجز الله نخواند بجز الله آن

نہ شنیدہ کہ بزرگے را دیدند پرسیدند از کجائی گفت اللہ گفتند
عازم کجائی گفت اللہ گفتند چہ قومی گفت اللہ بہر چہ می گفتند
بجز اللہ نہ شنیدند و نہ دیدند آنجا ہم بعضے گویند کہ ہر کرا فوق ازین
بود خاموشی بود چہ گوید بلکہ گوید این جائے حیرانی و بی درمانی ست
گفتن و نادانستن دانستن و ناگفتن ست و بالآخر پشیمانی
نہ شنیدہ کہ آن سر ست ربانی چہ فرمود غزل

چہ تدبیر ای مسلمانان کہ من خود را نمیدانم
نہ ترسا نہ یہودی ام نہ گبرم نہ مسلمانم

نہ از ہندم نہ از سندم نہ از رومم نہ از چینم
نہ از ملک عراقی ام نہ از ملک خراسانم

نہ از خاکم نہ از آبم نہ از بادم نہ از آتش
نہ از آدم نہ از حوا نہ از فردوس رضوانم

مکانم لامکان باشد نشانم بے نشان باشد
نہ تن باشد نہ جان باشد کہ باشد جان جانانم

ہو الاول ہو الآخر ہو الباطن ہو الظاہر
بجز یا ہو و یا من ہو دگر چیزے نمیدانم

الا یا شمس تبریزی چرا مستی درین عالم

	بجز مستی و مدہوشی نباشد کار سالم

این مقام مقامی ہست کہ البتہ ہر کہ در اینجا رسد خود را نیز ہمان بیند و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی اللہ بانگ کند آنکہ گفتم حال بود نہ قال تا دانی گوینده را حال باید نہ قال و حال تفاوت میباشد کسی را تمام عمر بوده ہست و کسی را سالے و ماہے و روزے و پاسے و یک لحظ و ساعتے نیز باشد ترا نیز اگر ساعتے روے نماید غنیمت دان اینجا ہمہ او نماید ہمہ او را باید ہمہ او را شاید ہمہ از و باید از او زاید و بدو آید آیت کریمہ کل شیٔ ھالک الا وجھہ مسلم باشد اکنون مرید را باید کہ بدین حال باشد فنا فی الوجود و فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول فنا فی اللہ این بود کہ گفتم چون اینجا رسید می بقا باللہ بود این منزلہا مجملاً بود کہ گفتم اکنون بدان کہ بدین مقام رسیدن از اول لزومات باید اول دوام وضو باید و البتہ وضوے بے سواک نبود و البتہ خلال ہم باشد تحیۃ الوضو باشد دایم نگہداشتن

دل از منکرات خطرات بیت		تا مل در آیینہ دل کنی
صفائی بتدریج حاصل کنی		چہ دل را چہار خطرہ بود خطرہ

نفسانی طلب و آرزوے ترقیات جاه و دنیاوی ہست و خطرہ

شیطانی مرتکب معاصی چون زنا و شرب خمر و خطرہ ملکوتی
رجوع بعبادت معبود و خطرہ رحمانی ہمہ محبت و مودت و انس
بحق خیز و مرید را باید کہ در ذکر ماضی و مستقبل التفات ندارد اگر
خطرہ نفسانی آید بیادش دہد کہ حق عز شانہ میفرماید الم نخلقکم
من ماء مھین ٭ آیا نیا فریدم شمارا از آب گندہ و ہر کہ را ابتدا
این بود آرزوے سیری و سروری چون درست آید اما آنچہ از مالک
عطا آید فمن اللہ وما عند اللہ خیر و ابقی للذین امنوا و
علی ربھم یتوکلون ٭ و آنچہ از نزدیک خداست نیک است
و باقی ہر کسانی را کہ ایمان دارند بر خداست ایشان را توکل یکی
معنی توکل بمراد نفس نرفتن و بداون حق قانع بودن ہر کہ خود را
نیک داند کہ اولش خاکی و آخرش خاکی و در میان ہر دو مغاکی
چون بود کہ خود را فرعون پندارند و گوید الیس لی ملک مصر و ھذہ
الانھار تجری من تحتی افلا تبصرون پس بدی کہ چون شد ملک مصر
و انہار و اگر سر عجز و عبادت معبود فرود آوردی ہمانش بودی و افزودی
در الوقت نہ از نفس معبود بلکہ من اسد پس نفس را گوید کہ ترا نرسد کہ ہر چہ بینی طلبی منتظر باش
کہ ہر چہ دہند بری و اگر انتظار ہم نباشد زہے حالتے کہ خود او
او را باشد و این خطرہ نفس امارہ است کہ ان النفس لامارۃ

بالسّوء حق فرمایند که نفس مامورست به بدی و ہم درانجا مرید
را باز ایستادن از آزار خلق نیک ست واگر خطره شیطانی آید
پندش دہند آنکه فرمود و یاد داد تعالی شانه اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْكُمْ
یٰبَنِیْٓ اٰدَمَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّیْطٰنَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ وَلَقَدْ
اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِیْرًا اَفَلَمْ تَكُوْنُوْا تَعْقِلُوْنَ آیا نه عهد
کردم وقول گرفتم شمارا اے بنی آدم که نه پیروی کنید شیطان را۔
اوست شمارا دشمن ظاہر که دانسته آید و ہر آئینه گمراه کرد از شما
گروہان بسیار را آیا پس نیستید شما از دریافت کنندگان پس
ہرکه دانست که شیطان این ست چرا بحکمش کار بندد و نه بیند
که در تا انچه بفعل می آید زیان آن دریابد که کمی عمر و سستی
اعضا و بیماری لا دوا وغیره لاحق حال میگردد و علاوه ازین
انچه غفلت از حق وجزا وسزا دور واز دیگر اشد ست نه دریابد
وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ پس مرید را باید که ہر دم بیاد
حق باشد تا بفریفتن شیطان نه افتد و چندان مشغول بود
که آن خطره به نیکی مبدّل شود و این خطره از نفس لوّامه بود
که ہم شیطان بملاست بر خیزد و گوید من از دور خواندم چرا
آمدی پس بزه این ترا باشد واگر خطره ملکوتی آید اول

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ گوید و فوراً بدان مشغول شود و از خداوند تعالی احسانی
داند وَھَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ در پے آن کار کردن
است اگر بہ تن معذور بود بدل آنرا ادا کند و این خطرہ نفس ملہمہ
است اینجا تمسک بہ کتاب و سنت باید تا بر ہوا بنا شد و
ہرگاہ خطرہ حقانی پدید آید بندہ را از بندگی برباید و مقرب معبود
گرداند و دران نور حضور از شعور برخیزد و نماند الا الحق بیت

بدرد یقین پردہ ہای خیال		نماند سرا پردہ الا جلال

این را حال باید بہ قال شرح نتوان داد وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى
يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ فرمود پرست خدا یرا تا آید بتو یقین و چون
یقین آمد البتہ خود را گم کند كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ این خطرہ
نفس مطمئنہ مرا نبیاء واولیا را بود دوام و بعضی را تفاوت
باشد کہ بدان قدر تفاوت درجہ باشد و ہر کہ پیرو حال بزرگان
واولیاء بود او را بقدر مشغولی و نصیبہ نصیبہ رسد تفصیلش بمقام
فنا فی اللہ گذشت الٰہی بحرمت سوختگان درگاہت و عاشقان
بارگاہت بحرمت انبیا علیہم السلام و اولیاء رحمہم اللہ و بحرمت
آن یگانہ کہ بہ یک پلک زدن یگانہ کردی و بحق والہان محبت
و بحرمت عارفان نعمی ازین درد حال ما گردان آمین رب

العالمین اکنون مرید داند که دفع خطرات نیک شغلی ست که صفائی
دل افزاید و نماید انچه نماید باید که هر خطره که آید به اصلش نگاه
کند و آن صفا باشد چون از صفاست صفاست کدورت نبود
و دیگر از خطرهٔ نفسانی و شیطانی پرهیزد و در خطرهٔ ملکی و حقانی
آمیزد این مبتدیان را باید اما کسی باشد که هر چه خطره بود کار
بندد به انتهای رسیده زیان نبود اگر به آتش در شدن
فرماید کند چون باز ماند خام ست ابتدا را نشاید و نه آید ابیات

ز حسن و قبح خبر نیست آر آیینه	همیشه ناظر خود باش و دار آیینه
به گفتم آیینه لیکن نه آیینه شیشه	دل تو قبله نما شد بکار آیینه
دل تو صاف چو آب ست لیک جنبانش	ببین که هست نمایان نگار آیینه
دل تو مجمع خطرات چار گانه شد	بکن تو دفع خطرها بدار آیینه
مدام آیینه از زنگ صاف دار ای دل	که تاب جمله نماید بهار آیینه
برو چو اصدق شیدا بدار آیینه	چنانکه روز و شبان باشد یار آیینه

دلا اینهمه گفتم چیزی دیگر گویم بشنو و کار کن که حاجت دفع
نبود مرید را باید که هر دم بیاد حق بپاس انفاس بوده باشد
تا خطره را مجال نبود دفع کرا کند پاس انفاس هفت گونه بود
اول لا اله الا الله محمد رسول الله و آخر هو هو بود

چشتیان ابتدا کنند از پنجم و ششم و هفتم خود نماید و دیگران را
از طول بمختصر رسیدن سالها باید پس چشتیان انتها را ابتدا
کنند - بیت

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهرے آوردن

مریدان مارا به آمد الله باید و برفت
هو شاید و همچنین عکس این و تصورش را پیر نماید اگر به آمد لا
اله الا الله و برفت محمد رسول الله بود خوب است اما تصورش
تفرقه خواهد بود دوم به آمد و رفت لا اله الا الله و طریق ترقی
مقصود است سوم به آمد لا اله و برفت الا الله ازین هم طریق
نتائج کم است اما مفید بود چهارم اثبات به آمد و رفت هر دو بود
الا الله این هم نیک بود اما اثبات را نفی در پی بود پنجم
اسم ذات فقط الله الله هر دو این بغایت نیک بود برای
طالب حضرت خواجه سهل عبد الله تستری رحمة الله علیه
مریدے را همین فرمود تا بروز ضبط کند کردن شب فرمود نمود بالآخر
آنچنان بود که وقتے هیزم بر او رسید سرش بشکست خونی که
بود از هر قطره نقش الله می آمد مرید را اینجا دیده باید کشود
و کمر همت چست باید بست که از خود غافل نبود ششم به آمد الله
و برفت هو این از آن نیک تر است که هم ظهور نماید و هم بطون

هفتم ذکر هویت است که محویت نماید فقط بود این را قصد
نه نماید بلکه اکثر بوقت جذب خود همین ذکر مدام گردد و قصداً نیز
گاهے بود این حال انتها است و بدانکه اول ذکر طالبان است
دوم ذکر عاشقان سوم ذکر اہل معرفت چہارم ذکر موحدان
پنجم ذکر مستغنیان ششم ذکر اہل حیرت ہفتم ذکر اہل فقر
و فنا بہر حال طالب ازین پاس انفاس ہر چہ خواہد عمل آرد
اما اجازت شیخ خود ضرور است و ہر کہ ازان ماست اجازت دادم

بیت

ہران کو غافل از حق یکزمان است	دران دم کافر است اما نہان است

چون مرید بہر دم از خود بدم بود خطرات را مجال آمد و رفت نبود
اگر آمد ناتمام باشد مرید را لازم و واجب که دائم بذکر اسم ذات
دل را قرار دارد حق تعالی است فرمود اَلَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ
ثُمَّ اسْتَقَامُوْا فَلَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ
کسانیکه گویند پروردگار ما اللہ است پس مستقیم مانند و طلب قیام دارند
بدان پس نیست خوف بر ایشان در خطره افتادن از خطرات
و نیست ایشان را غمگین شدن چه حزن او راست که از بارگاه
حضرت حق دور بود ہر که بدو مشغول بود او بہشتی باشد چه جای

غم و اندوه مقرب درگاه سلطان را از نیک و بد جهان کاری

نیست ابیات

هر که باشد در حضور بادشه	شور عالم را بدان در گهه چه ره
این بود سلطان اذکار ای عمو	جان تو مستغرق آواز هو

اِنَّ الَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللّٰہَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِہِمْ
آن کسانیکه یاد کنند اللہ را در حال ایستادن و نشستن و به پہلوی
خود یعنی بوقت خواب اینجا بلاغت است چون دانی ہمہ حال ازین
دو حال خالی نیست حکم است بہمہ حال و فرمود تبارک شانہ اَلَا
بِذِکْرِ اللّٰہِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ آگاہید کہ بیاد کردن خدائے طمانیت
حصول دلہاست مضطرب نباشید و قرار دہید دلہای خود را
تا قابل پذیرائے نور او تعالی شود و جمال لا یزال درو نماید حدیث
وَقُلُوْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَرْشُ اللّٰہِ گرد مرید را باید کہ مرادش حق باشد
بدنیا میل کم دارد و بہشت نہ طلبد و از دوزخ نگریزد و پسندد انچہ او
پسندد و نہ پنداری کہ بہر کسی خوردن و پوشیدن و عیال داشتن
نباید بلکہ دل را از تعلقات باز داشتن مرادست و باید کہ مرید متابعت
سنت و کتاب دارد و نماز بجماعت گذارد و کسیکہ عزلت دارد
و از تفرقہ مردمان پرہیزد و بجماعت حاضر نہ شدن باکے ندارد

و مرید را باید که طعام کم خورد و کم خسپد و آرام کم جوید فرمود علیه السلام سه خصلت دل را سخت کند دوستی خوردنی و دوستی خفتنی و دوستی راحت مرید را باید که بهر لقمه که بردارد بسم اللہ گوید بدل اولی‌تر و چون بحلق فرو برد الحمد للہ گوید و بعضے صوفیان بهر لقمه سوره فاتحه تمام خوانده اند این از هرکس نیاید اگر آید زهی نصیب و در طعام خوردن حضور نگهدارد

ابیات

گر طعامی میخوری خور با حضور	تا بیفزاید بهر هر لقمه نور
ور بغفلت لقمه اندر بری	خویشتن را در جهنم واخری

مرید را باید هرچه از حلال پیش آید رد نکند و هرچه به پیش آید نگذارد درویش چنان نه فهمد که بنان جوین مضرت ست و قوت کم و به نان مرغن مفید و طاقت بخشد بلکه نافع و ضار و قوی حق را دانسته باشد و باید که تردد خوردن ندارد که فلان چیز باید خورد و برائے دفع آرزوے نفس اینچه میسر آید قناعت کند۔ اگر بدین نوشتن کار کند اندوه شادی نماید و خوش باشد و حق را طالب بود مرید را باید که هرگاه دل بکسے چیزی دادن فرماید بلا تاویل دهد از تعقلش بدله بکند یا بدلیکن منتظر بدله نباشد خوب است مرید را باید که اگر سفر کند فکر زاد و راه نکند اگر نه پرداز زسے کار

کفیلش کردگار بود و اگر پرداز دنیت نفقه بود و کند مرید را باید
که اگر مهمان کسی بود و خلاف طبیعت او طعام آرد چنان خورد
که مرغوب کمال است اگر بی نمک باشد نمک نه طلبد که مضیف
شرمنده گردد مرید را سفر کردن بنیت زیارت بزرگان و
طلب دوستان خدا و دیدن صنعت حق تعالی بوده باشد مرید
عمل جنّات و حاضر کردن موکل نکند این طالب دنیا را بود و او
طالب حق است اینجا شاید بخیالت آمد که بعضی بزرگان جنات را
دفع کرده اند و موکل داشته اند آنها را من الله بود و غرض از دنیا
نه بود نه نهار خود را درمیان نه آری قصهٔ خضر و موسیٰ را شنیده
باشی وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ اَمْرِیْ تو بیچاره که بیک خواندن نفس صد بار
لبیکش گوئی و او را نفس تا صد سال خوانده هیچ ندیده نه شنیده
بجز استغراق ترا باید که بحاضر داشتن حق حاضر باشی حضور حاصل
کنی چون او ترا باشد تو نیز دفع جن و موکل آری بیت

هر که ترسید از حق و تقوی می گزید	ترسند از وی جن و انس و هر که دید

درین مختصر طول نمی گنجد اگر عقل هست زیاده ازین بدان و باید که
کشف و کرامات نخواهد اگر حق دهد ز هی رفعت و مرید را باید که خواب
خود را پیش هیچ کس نگوید بجز شیخ چون شیخ حاضر نبود کسی را

گوید که بجاے شیخ بود اگر آنهم میسر نیست بدل خود گوید که پیر او همچون
بود الله تعالی در آیه کریمه فرماید هر که ایمان آرد بخدا هدایت کند
دل او را تا دلش ها و تهی بود مرید را باید که رویای صادقه را ضبط
زیاده کند و بدان خوش نه شود شکر گوید و باید که بعد نماز فجر تا
طلوع آفتاب و بعد نماز مغرب تا غروب شفق و بعد نماز عشاء
تا خفتن البته مراقب باشد و باکس سخن نگوید و باید که در حال
مراقبه درود صد بار و بعد ازان هفت صفات را یک یک
صد بار با تصور صورت شیخ خوانده باشد چون این تمام شود
فکر بود در دل و باید که البته با وضو خسپد و باید بوقت خفتن
شب هفت بار سوره والشمس و هفت بار سوره واللیل
و هفت بار سوره والضحیٰ و هفت بار الم نشرح خوانده لفظ
الله را باندکے حبس دم بر سینه چندان کند که خواب برود
اگر هر روز بعد نماز عشاء دو رکعت نماز بدین طریق نویت
آن اُصَلِّیَ اللهِ تعالی رکعتی صلوٰة النفل قربةً الی الله
وانبیائه واولیائه متوجهاً الی جهة الکعبة الشریفة
الله اکبر بعد ثنا سورۂ فاتحه یکبار و سوره والضحیٰ هفت بار
خواند و برکوع رود و برکعت دویم سورۂ فاتحه یکبار و سوره

أَلَمْ نَشْرَحْ هفت بار خواند و بعد سلام صد بار گوید وَهُوَ الصَّادِقُ
وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ شاہدی و بعدہ
درود طریقت صد بار خوانده ثواب نماز و درود وغیرہ یک حصه
بروح پرفتوح حضرت سید عالم صلوٰۃ اللہ علیه وآله و
سلم عرضه دارد و یک حصه دیگر بارواح اولیا راست حضرت
برساند بعده گوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ مِنْ مُحِبِّكَ وَمُحِبِّ أَوْلِيَائِكَ
وَارِنِي مَا يُصْلِحُ عَمَلِي وَيُصَفِّي قَلْبِي فِي الْمُشَاهَدَةِ وَالْمُجَاهَدَةِ
بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ پس بخواب رود و تصور شیخ
بدل دارد و از ارواح پیران سلسلهٔ خود استمداد جوید خوب
است اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی بمزاولت این از ارواح بزرگان
استمداد و ملاقات افتد بخواب و اگر صفائی زیاده آید به بیداری
و بهمین نماز بهمین طریق بمزار کسی بزرگ بحصول ملاقات
و به طلب مدد بکار آید و هم همین نماز استخاره بود بوقت
خفتن نیت خود بدل داشته بخواب رود هست و نیست مشاهده
افتد لیکن بهر کار بکار نبرد که سبکی رو نماید به مهمی که تدبیرش
نداند و مضطرب شود و کار بند و الا دوام به نیت اول خوانده باشد
و باید که خودی خود را از میان بر دارد حتی که در خفتن و خوردن

او را مشاهده باشد و هر جا عملی بیند از علم بود و فیض از
فایض و کشادگی از باسط و قهر از قهار و مهربانی از رحمان
و سلامت از سلام همچنین گونه هر فعلی که از مخلوقات بیند
فاعل حقیقی آن بی واسطه حق تعالی را داند که از هر اسمهای
خود به مظهرها متصرف خود اوست و بگفتن متکلمین فریفته
نشود چه ایشان را دوری پیداست و در وهن جای
یافته بوی وحدت هرگز بمشام ایشان نمیرسد و ما را
همین یک بیت کفایت است

ابیات

در شهر ولایت تو باشی با من	که آشفته شود کار ولایت بدو تن
چون تو باشی گر نباشم باک نیست	خاک با پاکست و پاک این خاک نیست

وآنکه ذوق و شوق را دوئی در کارست دوئی اعتباری است
آن مانند زبان نکند و حاصلش آنست که چون کسی
با خود و با حسن خود عشق بازی کند آئینه صفات خویش
کند و گوید تو بعکس این من و تو من و تو نیست ندیده حال
بنگر که بجز من هیچ معنی نیست چه خوش گفته

بیت

در آئینه گرچه خودنمائی باشد	پیوسته ز خویشتن جدائی باشد

خود را که بحمل غیر دیدن عجب است	این بوالعجبی کار خدائی باشد

و باید که مرید بہر جا بمحفل نشیند ساکت باشد و از ہر که گفتاری از حکمت و عبرت شنود بحافظه دارد و غیر آن را رها کند نظر بر آن نکند که گوینده حقیرست یا فقیر قال الله تعالیٰ
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ هَدٰىهُمُ اللّٰهُ وَاُولٰٓئِكَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبَابِ
چنین ارشادست مر رشد امت را که بشارت ده آن بندگان را که می شنوند سخنان از ہر جا پس پیروی کنند و بکار برند آن سخنان را که نیک کند او را دانش بران یا عمل بدان ایشانند که هدایت کرد خدای ایشان را و ایشانند صاحب دانش و فکر دانسته شد که تفکر و تدبّر بقبول و پیروی بهتر ازان واجب است مرید را از قصص ماضیه سلاطین و ملوک پرهیز باید مگر قصه که مبنی بر مفاد معنی بود چون قصه محمود و ایاز که بسیارے ازان سلوک می نماید چنانکه اکثر ازان قصص در تصنیفات حضرت فرید الدین عطار قدس سره مندرج است و مولانا روم قدس سره نیز بعضے ازان بنظم آورده اند که آنجا توان یافت اینجا

برای نمونه قصه از مثنوی معنوی ثبت افتاده که می فرماید

ابیات

انچه گفتم از غلطات ای عزیز — همچنین بشنودم از عطار نیز

رحمة الله علیه گفته ست — ذکر شه محمود غازی سفته ست

کز غزای هند پیش آن همام — در غنیمت اوفتادش یک غلام

پس خلیفتش کرد و بر تختش نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

طول و عرض و وصف قصه تو بتو — در کلام او ببینی مو بمو

حاصل آن کودک برآن تخت نضار — شسته پهلوی قباد و شهریار

گریه کردی اشک می راندی بسوز — گفت شه او را که ای فیروز روز

از چه گریی دولتت شد ناگوار — فوق املاکی قرین شهریار

تو برین تخت و وزیران و سپاه — پیش تخت صف زده چون نجم و ماه

گفت کودک گریه ام زانست زار — که مرا مادر در آن شهر و دیار

از توام تهدید کردی هر زمان — بدهمت در دست محمود ارسلان

پس پدر مر مادرم را در جواب — جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب

می نیابی هیچ تفریبی دگر — اینچنین نفرین مهلک صعب تر

سخت بی رحمی و بس سنگین دلی — که بصد شمشیر او را قاتلی

من ز گفت هر دو حیران گشتمی — در دل افتادی مرا هم سختی

تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب — که مثل گشتست در ویل کرب

سن صعین لرزیدے از بیم تو — غافل از اکرام و تعظیم تو (اذیت و انوسین ۱۲)

مادرم گو تا به بیند این زمان — مر مرا بر تخت ای شاہ جهان

فقر آن محمود لیسا ای بی سعت (ای بے توفیق ۱۲) — طبع زود ایم همی ترساندت

گر بدانی رحم این محمود زاد — خوش بگوی عافیت محمود باد

فقر آن محمود تست ای نیم دل — کم شنو زین مادر طبع متصل

چون شکار فقر کردی تو یقین — همچو کودک اشک بازی یوم دین

گرچه اندر پرورش تن مادرست — لیک از صد دشمنت دشمن ترست

تن چو شد بیمار دارو جوت کرد — ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد

ازین قصایص راه سلوک آسان شود و رغبت افزاید
من آنرا گویم که کسی افسانه گوید که سکندر و دارا جنگ کردند
وافراسیا و فیلقوس و کیکاوس چنین بودند و چه کردند۔ مرید را باید که ذکر حالات اولیاء الله و
بزرگان دین و پیران طریقت و مشائخان حقیقت نیز گوید اگرچه بعضی بعید از حال ایشان باشد
فوائد بسیار دارد۔ اول ذکر ایشان سبب محبت ایشان بود و محبت در کار محبوب باشد
حدیث مَنْ اَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ هر که دوست دارد قومی
را پس او نیز از آن قوم است وَمَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَذَکَرَهُ
کَثِیْرًا هر که دوست دارد چیزے را ذکر او کند بسیار دیگر

یاد آوردن مجاہدات و ریاضت کہ ہم نفس را تنبیہ بود کہ در
جنب آن ریاضت این بذرۂ نمی ارزد و اشتیاق وہمت
مردانہ دران دیگر کمال رفعت ہمت کہ بدنیا و آخرت
نہ بستہ اند دیگر حال کہ میداشتند چگونہ بود دیگر توجہ ارواح
بزرگان باو بسبب تذکرہ دیگر آن خداوندان دوستداران
خدا بودہ اند ہر کہ دوست خدا را ذکر کند حق خوشنود شود
کہ یاد دوست من میکند و دیگر باشد کہ بزرگان از غلامان
خود بش شمارند و از جناب حضرت حق درخواہند
و او را بدنیا و آخرت درجہ روے نماید وہمچنین بسیار ست
فقط بحرو باید کہ نام بزرگان بہ تعظیم و تکریم برد و باید کہ توجہ
بہ پیر خود دارد و کسی را براے خود برو فضل نہ نہد اگرچہ
بہتر ازو ہستند اما مرید را پیر رساند نہ غیر او کہ پیر را پدر مشفق
است اگرچہ رفیق دیگران باشند و ہر کرا احتیاج بدو
سہ پیر شود ہمہ را وجود واحد اند در عایت ادب از ہمہ
واجب داند اما از ہر کہ نعمت بیش شکر بیش و باید کہ اگر از
غیر پیر چیزے آموزد یا شنود یا کشود ے و کشادی یا توجہ
خاطری یابد از طرف شیخ داند زیرا کہ اگر او را از شیخ در دل

دستخط [illegible]

نرسیدی او در جستجو کے شدی ور مز درویشان و توجہہ ایشان کے شناختی پس ہر کہ او را چشم بینا کرد کہ خار و گل تمیز کردمنت او را بود مولانا روم قدس سرہ فرمود بیت

تا ز درویشی نیابی تو گہر		کے گہر جوئی ز درویشی نگر

آوردہ اند کہ خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ روزے در جذبۂ حال از شہر بیرون شدند ۳ صد کسان مرید ہمراہ بودند بدر بتخانہ شد و انچہ بایست آن کرد و در بتخانہ رفت و در نشست ہمہ مریدان دانستند کہ شیخ مرتد شد باز گشتند الا حضرت خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس سرہ تا ۳ روز گرد بگردش میگردیدند تا اندرون آواز داد کہ کیست حضرت معین الحق فرمودند کہ بندہ حاضرست فرمودند کہ ہمہ برگردیدند تو چرا ماندی گفت کار با شیخ است و مرا از کار شیخ چہ کار من انتظار حکم می برم و شیخ اگر بت پرستد من ہم آن کنم واگر شیخ در بتخانہ نشیند طوافش کنم حضرت عثمان ہارونی قدس سرہ در کشاد اندرون برد زیارت جناب حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شد حضرت خواجہ عثمان ہارونی فرمودند کہ قدمبوسی حضرت رسالت مآب علیہ

افضل الصلوٰۃ واکمل التحیات و علی آلہ و اصحابہ وسلم بجا
آر حضرت معین الحق بقدم شیخ خود بوسہ دادند فرمودمن
بقدم آن حضرت می گویم باز بقدم شیخ خود بوسہ داد باز
فرمود من بقدم مبارک آن حضرت می گویم باز قدم شیخ
بوسیدند باز بغضب فرمودند بقدسی آن حضرت می فرمایم
گفت یا شیخ قدم آن حضرت را بطفیل قدم شما دریافتم
وگرنہ این ذرہ بیمقدار تاب دیدار آن جمال اَنَا مِنْ نُوْرِ اللّٰہِ وَ
الْخَلْقُ کُلُّھُمْ مِنْ نُوْرِیْ از کجا می داشت پس ہرا این قدم است
ازین اعتقاد حضرت رسالت علیہ السلام خوشنود شدند
و فرمودند ھٰذا وَلِیُّ الْھِنْد و خطاب عطاء رسول یافتند تمام
ولایت ہند سپرد ایشان شد حتی کہ تا الی الآن ہر کہ ولایت
طلبد از عدو روح پاک حضرت میسر شود فَتَذَکَّرُوْا وَتَدَبَّرُوْا
مرید را باید کہ بحث ملانہ کم کند و سخنان پریشان کم گوید و ہر کہ
انکارہ بود ازو کنارہ جوید کہ صحبت غافلان ثمرہ غفلت
آرد قال اللّٰہ تعالیٰ فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا وَلَمْ یُرِدْ
اِلَّا الْحَیٰوۃَ الدُّنْیَا پس کنارہ کن از ہر کہ برگردیدہ از یاد ما و
نخواہد مگر زندگانی دنیا فتأمل و باید کہ دل خود را از محبت

انچه نباید پاک دارد از جمله بحق گراید و باید که برای نفس خود کسی ذی روح را ذبح نکند مگر برای مہمان و آنچه ہمراہ آن خورد زبان نکند و اگر بخورد شاید و باید که صبر بر بلا واجب داند و صبر بر کنارہ رفته نیز باید و باید که صحبت صدیقان اختیار کند که حق فرمود کونوا مع الصادقین باشید ہمراہ صادقان مولانا روم قدس سرہٗ فرمود

بیت

ہر که خواہد ہمنشینی با خدا	گو نشیند در حضورِ اولیا

مرید را باید که ہشت رکعت تہجد بخواند و بہر رکعت یکبار قل ہو اللہ یا سورۂ مزمل بخواند آخر شب تہجد ادا کند و ذکر ناسوتی لا الہ الا اللہ دو ضربی کند پس ذکر جبروتی الا اللہ چہار ضربی پس ذکر ملکوتی اسم ذات اللہ اللہ شش ضربی کند پس بذکر ہا ہوتی ہا بدان عالم مراقبه کند پس مشاہدہ بود خوب ہست خلاف نکند و بعدہ نماز صبح ادا کند تا طلوع آفتاب بکار باشد پس بکار برد و آئین مردمان عیال دار واصل روزگار را و مجرد را شب و روز آنچنان در حضور بودن ضرور باید و آنچه در عالم مراقبه یا مشاہدہ یا ذکر نوری یا ناری سبزی یا سرخی یا زردی یا سیاہی یا سفیدی بیند

یا کشودی یا کشادی یا دردی یا گریہ یا زاری یا مکالمتی کہ
با حق افتد بجز از شیخ با ہیچکس درمیان نہ آرد مگر کسی را
کہ بجاے شیخ بود و دانستہ باشی کہ سالکان را انوار تجلیات
کہ در حالت ذکر و غیرہ آید تفاوتے نہادہ اند از نفس و روح و شیطانی
و نفسانی و غیرہ بشناختن آن تا نشود کہ بدانچہ نبایا رغبت
کند چنانچہ نور شیطانی و خراب شود بدانکہ یک شناختے
گو میت یاد دار و بکار آر کہ ترا کفایت کند چرا در شناختن تردد
افتد در ہر نورے کہ خواہ نیک بود خواہ بدگمان چنین و چنان
کنی نہ باید کہ تفرقہ بود و مدام دل در خطرہ ماند کہ این نیز زیان
بود اینقدر یاد دار کہ بعد ہر تجلی کہ در وطلب و ذوق و شوق
او تعالے کم شود او را از شیطان دان و بعد ہر نورے کہ
دل طلب جاہ کند از نفس دان و بعد ہر تجلی کہ ذوق طاعت
و قوت دران افزاید روحانی از عالم ملکوت و نور فرشتہ دان
و بعد ہر نورے کہ ترا محویت افزاید و خودی تو بدان تجلّی گم
گردد آنرا تجلی ذات سیدان کہ اِذَا طَلَعَ الشَّمْسُ تَغِیْبُ
الْکَوَاکِبُ اینچنان چون آفتاب ذات طلوع کند نجوم صفاتہاے
بشریت محو و متلاشی شوند و بعد ہر نورے کہ عجز و انکسار

ورجوع بطرف عالم دیگر شود از شیخ بیدان اگر میتوانی هیچ
تفرقه مکن و در توحید صرف خود را محو کن و آنچه آید و نماید از یک
ذات واحد دان **بیت** اگر هر ساعتے صد بار رخسارش
بصد دیده ہمی بینی مشو قانع که رخسار دگر دارد و الا اینجا
ثابت قدم باید گاہے چنین و گاہے چنان نه نماید از مردان
مرد اینکار آید لیکن این ذوق و شوق را خوش بود خلاصه
این آن بود که چون سالک را مراد بجز حق نبود و عاشق او شود
هر چه آید و نماید او بود نه مجنون را همه لیلی مانده بود **ابیات**

بجز از غیر خدا در دو جهان چیزے نیست	
	بی نشان ست همه نام و نشان چیزی نیست
بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی	
	که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

مرید را باید که فاتحه و عرس مشایخان هر سه فرو نگذارد و بابله
فریبی چند بیهوده گویان فریفته نه شود ترا گفتم گوش داری
من دانسته گفتم نه پنداری که من بر خلاف سنت و کتاب
میروم مارا اتباع کتاب و سنت هست اینها که می بینی می خیرد
اگر اینجا بحث این کنم کلام از ربقهٔ سلسله بر افتد و بطول

انجا مدو دیگر جا گفته ام بر موز العارفین رمزے توان یافت
و باید که سماع داری که قدمے در سلوک بهتر ست گاه گاه عادت
نه کنی و زمان و مکان و حال را نگاه داری باید که قوال بود نه
سرود زنان و امارد که پرهیز باید دلا سماع چیزے ست
که برمی آرد از دل انچه بود در درون پس هر کرا محبت الٰهی
بود نه آرد مگر آن محبت و هر که را نفسانی بود حرکت او بنفس
بود برائے او حرام ست اَلسَّمَاعُ حَلَالٌ لِاَهْلِهٖ حَرَامٌ لِغَیْرِہٖ
اهل محبان خدا و طالبان مولا اند و غیر متکلمین احول چشم که
ذرهٔ در داندازند عامباحثه نمیکنم تعلیم می نمایم بحث دیگر جا
توان یافت و کلام مشایخان سلف چون حضرت نظام الدین
اولیا و حضرت مخدوم الملک شرف الدین بهاری قدس الله
روحهما و غیر هم دلیل است بر آن ترا هم اگر نسبتی بر بزرگان
است پیرو باش و از خود متراش و مخراش و گرنه برو و بکار
خود باش تا اینجا گوییم چند آدابے هست که سماع را باید که اول
وقت نیک بود و مکان پاک و خالی از اغیار بود از عوام الناس
و متکلمین و هر که انکار دارد و هر که خلاف کند طریق بزرگان را
و فاسق و فاجر حاضر نباشند همه صوفیان باشند و بس

و بهتر آن ست که در را بندد که اغیار را مجال نبود و مریدان یک پیر
باشند و یا یک سلسله و حال دل نیک بود یعنی دل جمیع
باشد بیاد حق و تفرقه ندانسته باشد و بدیگر حوایج تعلق ندارد
شنیده که بزرگے را ذوق سماع بود که یک روز بے او نتوانستی
بود پسرے داشت فرد تا ۱۳ ماه سماع نشنید پرسیدند ترک
آن را فرمود ترسیدم که در سماع خیال مردن پسر نماید و حال
باطل بود و چون قوال آید باید که همه مراقب نشینند و منتظر وارد
از غیب باشند و چون یکے را وجدے شود و برخیزد همه موافقت
کنند و در آن وقت حال کسی را نظر نکند که چون سیر قصد و نباید
که حسد به حال کسی کند و نباید کششی بطرف کسی کند و در حال
اینچه از بدن چون چادره وغیره با فتد بقوال دهد نه بردارد که موجب
ترقی وجد متصور ست و افتاده نیز دارد مگر بخیل بود و توکل و
و یقینی بخدا نداشته باشد هر که را از پارچه برخاستن محال
است از تعلقات چگونه برخیزد باید که قوال نیز از اهل مذاق و
از سلاسل مشایخ پیوند داشته باشد و بمجالس غیر طریقه
خود در اضبط وارد و اگر نتواند زہے کار و غیر از شیخ توجهه
بدان حالت توقع ندارد و نه طلبد خواه شیخ حاضر بود یا نه بود و اگر

شیخ خود توجہ کند از شیخ خود داند یا اثر صحبت شیخ درگیرد
انکارے دیگرست والبتہ در حالت سماع وجد اثریکے بدیگرے
بود اَلْفُقَرَاءُ کَنَفْسٍ وَاحِدَۃٍ شنیدہ باشی و در تصنیف حضرت
مخدوم بندہ نواز محمد حسینی گیسو دراز قدس سرہ دیدہ ام کہ فرمودہ
است کہ البتہ اہتمام بدان دار دکہ حواس باختہ نہ شود و باخود ہم
نبود چنانکہ از دو جہان چیزے نداشتہ باشد و سحو چندان
و بخود بود کہ اگر دانہا ے نخود بہ مشت دارد ہر چند آن دانہ کہ یافتند
بیاد داشتہ باشد اما این حال منتہی است و مبتدی را ہم بود
آن تمام است و این خام و باید کہ بہ مجلس سماع اکل و شرب
نکند سیر خوردہ نرود بلکہ نخورہ باشد و اگر کسی را خوردن بباید
آید او اینکارہ نیست سماع نکند بخانہ رود خورد خسپد کہ
نفسانی ست و باید کہ در سماع سخن نگوید بجز مراقبت و مکالمت
باحق و از آمدن و رفتن کسی خبر ندارد و نباید کہ بقوال بفرماید
کہ فلان غزل بخوان او ہر چہ خواہد بگوید و باید کہ از مجلس
سماع بے اجازت صاحب مجلس نہ برخیزد و باید کہ خود را
اگر ذوق نبود وجد بجال کسی نہ برد و باید کہ آنچہ قوال گوید بموزونی
و قافیہ و تلازم اشعار بدل تقریر نکند کہ اینہمہ تفرقہ بود

او را مراقبت بحق باید و هر آواز یکه از زبان قوال و طبل و رباب شنود صداے الست داند و مخاطب خود را کند بلکه هر صدا را از دل بدل داند مراقب بود و یا اگر تواند اصل آواز که هُوَ و آخر آن که هُوَ ست تصور کند و باید که سماع براے از دیاد محبت حق شنود هر عتابے که بود بنفس دارد و هر صفتیکه بود از صفات او تعالیٰ داند و این را همان حال مجنون تا دلیل ست که امام حسن علیه السلام پرسیدش که یا قیس خلافت حق من ست یا حق معاویه گفت لا لَکَ وَلا لَهُ اِلّا هٰذا حَقُّ لَیلیٰ یعنی این حق لیلیٰ ست حضرت امیر المومنین علیه السلام تبسم فرمود و فرمودند هذا مجنون و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید که مومن نه شود یکے از شما تا گمان نه کند مردم او را که مجنون است یعنی در محبت حضرت حق چنان باشد که گاه گستاخ بود و گاه مشتاق گاه گریان بود و گاه خندان همه بخشش او نماید اَلعَاقِلُ تَکفِیهِ الاِشَارَةُ و باید که خیال بیشتر بمعرفت دارد و باید که نگاه کند که بچه کلام حرکت کند که بدل همان باشد چنانکه اگر بکلام عشق خیزد عاشق است اگر بتوحید خیزد موحد است و اگر بمعرفت خیزد عارف بود و اگر بطلب خیزد طالب بود

واگر انکوه خیزد حاصی بود و باید که چشم بند داشته بدل
درود خوانده باشد و باید که در حالت جوشش وجد زبان را
ساکت کند اگر ذکر تیز بود مگر آنکه بلا اختیار نعره یا صدای
برآید که اینکار دیگرست همه خود را گرو کرده بحرکت دارد که
آنچه بدل بود باشاره دست و پاے کفایت کند تا راز
بر ملا نه افتد و باید که قوال لحاظ دارد که بدان مصرعے
و بیتے که وجد بود زیاده گوید و اگر یکے به یکے چسپد او را
دور نکند و کاره نبود و هر وجاے اشارتے ست بحالی
چنانکه دست بستن اشارت آنکه آنچه باید بدست کردیم
دست کشادن اشارت بدانکه آنچه نباید از دست وادیم
و خودی را از خود برداشتیم دست برداشتن و دور کردن
اشارت بود که همه جلوه هاے ماست چشم بستن آنکه
بجز او نمی بینیم چشم کشادن دیدن جلوه هاے او پاے
کوفتن نفس را شکستن دست کوفتن دل را تسلّی بود
و باشد که کسی را بر خلاف این نماید هر کسی را حسب حال
خواهی دالشت ما بفهم خود بودیم دیگر بفهم خود دست
این قدر بسماع گفتیم طولاً و بسطاً بکتب محققین توان یافت

هرکرا ذوق سماع آید از ان مشایخ تصنیف دستیاب کند
کمال بود انیقدر هم ابتدا را کفایت کند و باید که مرید کم گو بود
و شنیدن بسیار کند اگرچه اینهم تفرقه بود اما چون شنود
انچه بکار آمدنی ست برگیرد و باقی رها کند و خفتن نیز کم کند
و آن بعد نماز عشار بقدر یکپاس واجب است و بعد
خوردن طعام روز قیلوله رخصت است و غیر این دو وقت
نوم غفلت و لعنت و زحمت و ذلت است حضرت ما میفرمودند
که هر صوفی که قیلوله روز نمیکند بدانکه همه شب خسپیده است
و اگر کسی باشد که در تمام روز و شب بکار مشغول باشد
اما بعد طلوع آفتاب بیند یک غنودگی نیک کند این کار
دیگر است و کم خوردن را طریقه نهاده اند چنان بود که هر
مقدار برنج یا آرد که می خورد بقدر آن یک چوب تر تراشیده
بدان وزن کند و تا پانزده روز هم از ان وزن کرده خورد
پس دیگر آرد و همچنان یکماه دو ماه که تقلیل طعام دست دهد
و حضرت ما می فرمودند که صوفی هرگاه چیزے ثقیل و خشک
خورد از خوردنی بقدر طاقت آن چیز دیگر کم کند و نیز فرمودند
که کسی باشد که در محبت خدا چنان مشتاق آمده که هیچ

خوردن او را بدل نمی آید یا بکم چه رسد و نیز بسیفر بود کسی
باشد که حالت استغراق دارد بلا طلب آنچه پیش آرند
بخورد و نه پیش طلبد نه آنچه آمده از آن کم خورد مرید را باید که
نماز پنجگانه خواند و بجز از قرائت فرض به جهر دیگر خواندنی
بدل خواند دوم خود را نگاه دارد که خطرات نبود و با خشوع و خضوع
شود و باید که اکثر روزه دارد و این روزه را مراتب نهاده اند
بعضی بهر ماه چند روز می فرمایند و بعضی بعضی ماه مخصوص اما ما
می گوییم که هر پنجشنبه و جمعه داشته باشد تا روزه هر صیام
که مقرر کرده اند بجا یاد و داشته شود حضرت ما می فرمودند بعضی
صوفیان روزه نفل بباقی ماندن اندک روز افطار کنند
تا نفس هم گرسنه بود و هم توهم روزه داری خود نکند
و هم چنان کنند که روزه دارند و کسی را خبر نبود و می خورند
و می آشامند و این چنین بود که خود نیت روزه کرده اند
و هر که چیزی پیش آرد و خوردن فرماید خورند بپاس خاطر او
پس روزه بود بخواهش نفس نخورده اند اگر این طریق گزینید
همه سال روزه تواند داشت و کسی را خبر نبود بزرگی هفتاد
سال روزه داشت و اهل و عیال او و یاران او خبر نداشتند

ہمچنین بود کہ گفتم و باید کہ درود بسیار خواند بسیار خواند
بسیار خواند کہ ہر چہ طلبد ازین تواند یافت خصوصاً بحالت
روزہ بسیار خواند و بشنو کہ بعضی صوفیان در حالت روزہ
زبان را از گفت گوے باز داشتہ اند و چشم را از دیدن
و دل را از خطرات و ہر کہ چنین نکند غم روزہ بود نہ روزہ
مرید را باید کہ ننگ و عار ندارد چنانکہ کار خود خود کردہ باشد
اگر چہ مقدور دارد و باید کہ کسی را دشنام ندہد و اگر کسی
دشنام دہد او را ندہد و معاف کند بلکہ با او بعوض آن
نیکی کند قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجَزَاءُ سَیِّئَۃٍ سَیِّئَۃٌ مِّثْلُھَا فَمَنْ
عَفٰی وَاَصْلَحَ فَاَجْرُہٗ عَلَی اللّٰہِ می فرماید تعالےٰ شانہ وجزای
بدی بدی مانند آن پس ہر کہ عفو کند و بلکہ نیکی کند پس
مزد آن بر خدا است اینک غور کن کہ مزد وے کہ بر خدا است
ستادن بہتر باد او خود بیک دشنام یا یک ضرب
یا یک بدلہ از و گرفتن آنچہ از خدا بود چہ نیک بود ہمہ
سرور بود و ہمہ نور بود مرید را باید کہ در راہ رفتن راست و چپ
ننگرد و ہمہ مصروف رفتن باشد و نگاہ بقدم و دم دارد و باید
کہ دل کسی نرنجاند حتی الامکان ہمہ دلہا را خوشنود دارد

حضرت ما از حضرت خود می فرمودند که روزے حضرت ما بماه
صیام بضیافت وزیرے تشریف می بردند مخدومے
در اثناء راه قدح شربت تیار کرده انتظار می کشید همین که
سواری حضرت رسید بدوید و بحضرت داد و اشارت
بخوردن کرد هنوز وقت عصر بود که حضرت آن قدح را خوردند
و روزه شکستند علماء و فضلا زمزمۂ اینمعنی کردند که چه سزد
که چنین مشایخ بماه صیام بگفتن مجنونے روزه فرض
شکنند حضرت خاموش می بودند تا آخر حضرت فرمودند
که یاران چه می فرمایند در هیچ کتابے کفارت شکستن دل
خوانده اند و هست گفتند نیست فرمودند که کفارت صیام را
من شصت روزه میدارم و برده هم آزاد کنم شصت مسکین را
طعام هم دهم اما اگر دل او شکسته می شد کفارت
آن چه بود همه خاموش ماندند و مرید را باید که از کسی وعده
خلاف نکند و در امانت کسی خیانت نکند و دروغ نگوید
و شکوۂ خدا پیش بندگان خدا نکند و آنچنان بود که
از رنج و اندوه جزع و فزع کردن شکایت خداست هم
از هر که رنج آید گنج آید و آنچه گفتن بود بد و گوید +

یعنی بخدا کفیٰ باللّٰه حسیبا حسیب را باید که عمل خود را بنگرد
اگر زیاده بود توقع زیاده ندارد و اگر کم بود قطع امید نه شود
که نواختن و انداختن او تعالیٰ بعلت نیست و باید که
عمل خود را وسیله بهشت نسازد و نفهمد که ازین عمل بهشت یابم بلکه عمل
برای حق باشد چنانکه مرادش حق است بزرگی فرموده که من او را نه از خوف
دوزخ می پرستم نه از بهر بهشت بلکه برای او که راضی باشد
و اگر نباشد اختیار او راست ما کار خود بجا می آریم
او را هر چه می سزد می کند و باید که آنچه از حق او را
رسیده باشد پوشد اگر برای عبادت زیاده توفیق
رسیده بکسی در میان نه آرد و بعضی گفته اند که هر چه
کند گوید که قال اللّٰه تعالیٰ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و لیکن
از نعمت پروردگار پس بگوی یعنی آنچه رسیده و می رسد
یاد کن و شکر گو و این گفتن او را سزد که نفس او از شوب
ریا خالص بود و اگر نه ناقص باشد و نعمت حق آن باشد
که او را طاعت و شکر و صبر و حلم و توکل و تسلیم و محبت
و ذوق ارزانی دارد نه پنداری که دولت و سرمایه دنیا است
آنچه سرمایه حقیقی است این سیرت فرعون و هامان و شداد

و آن میراث انبیاست قال الله تعالی و لو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء
انه بعباده خبیر بصیر می فرماید و اگر گشاده می کرد خدای
رزق را بر همه بندگان خود هر آینه گمراه می شدند در روی
زمین و لیکن نازل می کند روزی هر کس باندازه آنچه
می خواهد و صلاح و فلاح هر کس بدانچه داند که بتحقیق الله تعالی
بمصالح بندگان خود داناست و بحال هر بنده بیناست و
نپنداری که هر کرا مال و جاه دنیا وی داده اند مغضوب است
بلکه این حکم عام است و شاذ بر خلاف این واقع که او تعالی
هر کرا خواهد بمال و جاه و جمعیت خاطر دارد و محقق آن را
بمصداق والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم
میرساند برای این چنین کس آن بود که فرمود علیه السلام
نعم المال الصالح للرجل الصالح بهترین مال نیک برای
مرد صالح است که از مال حصول مرضیات خداوند تعالی
خواسته ندانی که سلیمان علیه السلام را چه داده بود و پیغمبر
بود و حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه از اصحاب کبار بود
ولیکن فقر فخر نبی ماست علیه السلام خوب است تا گویم

اگر دهند بخور مکن و اگر ندهند بدانکه مصالح تو در آنست

بیت

آن کس که توانگرت نمی گرداند	او مصلحت تو از تو بهتر داند

مرید را باید که بهر کار نیت نیک کند که موجب مزید ثواب بود اگر چه آن کار برای خود نباشد درین معنی داستانی از مثنوی معنوی یاد آمد قدس سره العزیز

مثنوی معنوی

خانهٔ نو ساخت روزی نو مرید	پیر آمد خانهٔ او را بدید
گفت شیخ آن نو مرید خویش را	امتحان کرد آن نیکو اندیش را
روزن از بهر چه کردی رفیق	گفت تا نور آید اندرزین طریق
گفت آن فرع است این باید نیاز	تا ازین ره بشنوی بانگ نماز
نور خود اندر تبع می آیدت	نیت آنرا کن که آن می بایدت
قصد در معراج دید دوست بود	در تبع عرش و ملایک هم نمود
خواجه الاعمال بالنیات گفت	نیت خیرت بسی گلها شگفت

ازینجا بدانکه چه نیت باید همچنانکه نماز و روزه محض لله بود نه برای بهشت و خوف دوزخ دریافت و مشغولی برای

لقاے او تعالیٰ باید نہ براے خلق نمائی و فریفتن آنہا تو
چنان مکن کہ گفتم خود ہست و مالک آخرت و رجوع خلق ہتو بود
اگر نہ بود چہ باک کہ نظر بارگاہ حضرت بس ہست مرید را باید کہ ہمہ
مخلوقات را بر خود فضل نہد مرید را باید کہ اسم مرید بر خود
نہ نہد چہ مرید نامے ہست از نام حق تعالیٰ کہ می فرماید فَعَّالٌ
لِّمَا يُرِيدُ پس ہمہ خواست خواست حق باشد ہرگاہ خواست
مرید خواست حق تعالیٰ شد مرید بود اَلْمُرِيْدُ لَا يُرِيْدُ فَمَنْ
لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنْ اِرَادَتِهٖ لَا يَكُوْنُ مُرِيْدًا پس جملہ ارادات
ارادات او تعالیٰ باشد و باید کہ کار خود را خود کند ننگ ندارد
کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم خود ببازار رفتے و
دیگران را نیز سودا آوردے و باید کہ ہرگاہ پیش شیخ رود
نظر بر پیر دارد یا بر سینہ خود بہ آیندہ و روندہ التفات نکند
پیش شیخ براے دیدن کسی نخیزد و براے تعظیم کسے
نخیزد و اگر پیر خیزد نشستہ نماند تا آیندہ نزدیک او چنان
نیست کہ براے او باید خواست لیکن چون پیر خیزد خود نشستہ
نماند موافقت پیر کند پیش شیخ درود وظیفہ نکند
ہمہ خود را گرد آوردہ بنشاندہ شیخ ماند جملہ وظیفہ ہمین تمام است

دم خود بانگاه دارد و پیش شیخ برگ تنبول نخورد لیکن هرگاه
پیر دهد باید که از پیر مطالبه در دست و مراقبه و مشاهده نکند
اگر پیر خواهد آنچه برای او بود بفرماید باید که پیش شیخ خنده
نکند و کسی را بآواز بلند نطلبد باید که بدان قدر که شیخ فرماید
کار بندد و زیادت نجوید و نکند و باید که همه آداب را خوب نگاه دارد
و باید که ببازی شیخ بازی نخورد و اگر شیخ بازی پیش آید
در بازی او راز داند و در حق خود امتحان شمارد خواب
پیر را اند که خفته است بیداری پیر را خواب داند باید که همه
حال را یک وزن نه نهد گاه بود که شیخ را سلام رنجاند
و گاه بود که دشنام خوش دارد و باید که پیش شیخ بکلام مبادرت
نکند هر چه شیخ گوید اگر معاد نبود کار نبندد که منفاد بود و باید
که چون خموشی کند بود و چون بگفتن فرماید کند باید که مرید
همت بلند دارد و باندک دارد و قناعت نکند و باید که بقبض و بسط
از شیخ استمداد جوید و اگر از کسی دیگر بود آید آن را نیز از پیر داند
و باید که هرگاه پیر خواند اگر در نماز بود اجابت کند که نماز را
قضا بود و خواندن او را نیست مرید از هیچ کسی دشمنی و حسد
و کینه و عداوت ندارد و او را مراد حق است و او تعالی همه جا موجود

ہمہ از و داند شاد ماند مرید ہیچ حجابے حضور نبود سرور بود الا برائے آنچہ حضور دور کند عزور بود مرید را مدام مشاہدہ موت بود وآنچنان باشد کہ بموت چنانکہ از ہست ونیست خبر ندارد السحال ہم ندارد مرید را باید کہ بنفس خویش محاسب بود چنان بود کہ ہر دم آنچہ نیک وبد کردہ بشمارد اگر ہر دم دشوار بود بوقت خواب شب وروز ہمہ کردارہا بیاد آرد آنچہ مطابق سنت کتاب بود بدان شکر کند وآنچہ برخلاف کتاب وسنت رفتہ بدان نفس را عتاب کند یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ ولتنظر نفس ما قدمت لغد اے گروہ گروندگان بترسید از خدائے وباید کہ نظر کند نفس شما آنچہ پیش فرستادہ وے برائے فردا یعنی آنچہ عمل کردہ بہ بیند کہ چہ کرد مرید را باید کہ جامہ نگاہدارد آنچنان بود کہ ہر جا نشیند دو زانو مراقب نشیند ونفس خود را گرد آوردہ دارد مرید را باید کہ ہیچ شئی بے تفکر معرفت نہ بیند مرید را باید کہ تعلقات از دل دور دارد ودارد آنچہ باید مرید را باید کہ اگر صورتے خوب بیند جمال لایزال حضرت متعال بیاد آرد واگر تواند آن صورت را از ان صورت بیند ان اللہ

جَمِیْلٌ وَّیُحِبُّ الْجَمَال خداوند تعالےٰ نیک صورت است و دوست دارد نیک صورت را مریدرا باید که انتظار صورت دارد و آرزوی آن دارد از کشیدگی رنج و محنت نبود بلکه برائے لقائے تعالےٰ اشانه که فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم موت پل ہست که پیوند دوست را بدوست

مثنوی

آرزو دارم مرگ من در زندگیست	چون بمیرم زندگی پاینده گیست
اقتلونی اقتلونی یا ثقات	ان فی قتلی حیاتی فی حیات
من نخواهم عشوه هجران شنود	آزمودم چند خواهم آزمود
غیر جور آن نگار سفلم	گر دو صد زنجیر آری بگسلم
ناله مستان خوش مے آیدم	تا ابد جانان چنین می بایدم
اے عدو شرم و اندیشه بیا	که دریدم پرده شرم و حیا
این زبان جان دانم هر یافت ست	بوی پیراهان یوسف یافت ست

مرید را از هر افعال و اقوال و احوال ممکنات نجات و اسرار حق مشاهده باید در میان هر صورتے معانی و در میان هر معانی سرّے و در میان هر سرّے

ذات او تعالی را مشاہدہ بود مرید را باید کہ انکار از ہیچ
مخلوق ندارد وَمَا صَنَعَ اللهُ فَهُوَ حَسَنٌ بیت

ہمہ کس طالب یار اند چہ ہوشیار چہ مست
ہمہ جا خانۂ عشق ست چہ مسجد چہ کنشت

مرید را باید کہ سلسلۂ پیران خود را یاد دارد و ہر روز سورت
فاتحہ و درود بارواح پاک حضرات سلسلہ خود بخشیدہ
باشد کہ اوشان را برین نظرے بود مرید را باید کہ
چون بدرد و الم مبتلا شود دوائے خود از میکدۂ محبت
و یاد حق تعالےٰ جوید و مشغول بحق باشد و جہان را بودہ
و نبودہ انگارد بیت غم جہان کہ ہیچش گران نمی بینم تو
دو اشش جز بمیٔ ارغوان نمی بینم تو مئی ارغوان مشغولی
بحق بودن ست کہ مستی آرد و ہستی برد بیت

حالیا مصلحت خویش دران می بینم
کہ کشم رخت بمیخانہ و خوش بہ نشینم

میخانہ ہمان محبت ست کہ سرور افزاید و غرور رباید
مرید را باید کہ ہیچ فرقہ را از حق دور نہ پندارد ہمہ را
از معبود خود سرے ست کہ بکارے دیگر داشتہ

بیت

کلاه سعادت یکی بر سرش	گلیم شقاوت دگر در برش
گلستان کند آتشی بر خلیل	گروهی بر آتش برد ز آب نیل
گر آن ست منشور احسان اوست	ور این ست توقیع فرمان اوست

مرید را باید که چشم خود را تعلیم مشاهده حق در خلق نماید
تا آنچه بیند او باشد پس نظرش بد و بود و آنچه
بد و بود نیکو آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اَلْمُؤمِنُ
یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ مومن می بیند از نور خدای یعنی آنچه می بیند
بجز نور او کی دیده باشد شمس الدین تبریز را ست
قدس سره **بیت** در و دیوار شده آینه از کثرت
شوق ٭ هر کجا می نگرم روی خدا می بینم ٭ دیگری
میفرماید بهر سو چشم بگشایم جمال یار می بینم ٭ کشیده
صورت دلبر در و دیوار می بینم ٭ و گوشش با آواز الست
فرا دارد تا داند که جمله آواز از همان آواز الست است
و همه بقالوا بلی مشغول **شعر**

الست از ازل همچنان شان بگوش
به آواز قالوا بلی در خروش

بشنو ای برادر گوش دل را باز کن
تا تو بشنوی هر زمان آواز کن

هر زمان از حق بود گفت و شنید
گر شود غفلت ز تو دور عنید

پردهٔ غفلت چو پیشت پرده شد
گر خدا زنده است او خود مرده شد

گر ندانی زنده حق را مرده شو
مرده شو در زندگی پاینده شو

تا توئی تست حق مرده بود
چون تو مردی دان که حق زنده بود

حق همیشه قادر است و تو نهٔ
حق همه جا حاضر است و تو نهٔ

گر ترا یک ذره پنداری بودی
اختیارت در همه کاری بودی

ناظر حق باش هر دم ای پسر
تا نیابی اندرین هستی بتر

مخزن گنج خدائی افضول

در دلت اسرار حق دارد نزول
قدر خود را اندکے بشناس ہان
از خودی خود مشو نشناس ہان
انچه جوئی در وجودِ خود بجو
انچہ گوئی اے دلا از دل بگو
گفت حق اِقرار کتابک یفقعک
وہی نفسک کو نہا تحت الحنک
لیک مردے باید این اسرار را
تا براه دین برو افکار را
احمد فقا فکرت بود گنج عزیز
پس ازان فکرت بود ہرکس متمیز
گر بود فکرت درست آئی درست
فکر بد داری شوی کاہل و سست
اے برادر فکر حق بود *
یعنی غیرے نیست حق مطلق بود
مرید را باید کہ سخنہاے معرفت کہ مئی محبت حق است پیش
اغیار اظہار نکند کہ زیان بود اِفشاء سر الربوبیة کفر

مرید را باید که حج مشهور اگر تواند کند و اگر نه حج مرور نگاه دارد
و آن نزد محققان هر جاے مکان اوست که اضافت تشریفی
دارد و وجود انسان را خانه خدا داند تعظیم خانه بدل پنهان
ادا کند همین جا حکایتے از مثنوی معنوی با دب میدهم

مثنوی

سوی مکه شیخ است بایزید — از برای حج و عمره می دوید
او بهر شهری که رفتی از نخست — مر عزیزان را بکردی باز جست
گرد میگشتی که اندر شهر کیست — کو بر ارکان بصیرت متکی است
گفت حق کاندر سفر هر جا روی — باید اول طالب مردی شوی
در بدر میگرد هر دم کو بکو — فاخته سان روز و شب کو کو و کو
گنج پنهانی ز درویشی دو تو — جست و جو کن جست و جو کن جست و جو
تا توانی ز اولیا رو بر متاب — جهد کن والله اعلم بالصواب
بایزید اندر سفر جستی بسی — که بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیرے با قدی همچو هلال — دید روی و فر گفتار و جلال
دیده نابینا و دل چون آفتاب — همچو پیلے دیده هندوستان بخواب
چشم بسته خفته بیند صد طرب — چون گشاید آن نه بیند ای عجب
پس عجب در خواب روشن میشود — دل درون خواب روزن میشود

آنکه بیدارست و بیند خواب خوش　　عارف است او خاک او در دیده کش

بایزید او را چو از اقطاب دید　　مسکنت بنمود و در خدمت دوید

پیش او بنشست می پرسید حال　　یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت عزم تو کجا ای بایزید　　رخت غربت را کجا خواهی کشید

گفت عزم کعبه دارم از وله　　گفت هین با خود چه داری زاد ره

گفت دارم از درم نقره دویست　　لیک بسته سخت برگوشه رداست

گفت طوفی کن بگردم هفت بار　　وین نکوتر از طواف حج شمار

وان درمها پیش من نه ای جواد　　زانکه حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی عمر باقی یافتی　　صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانت دیده است　　که مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانه بر اوست　　خلقت من نیز خانه سرّ اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت　　واندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ　　گرد کعبه صدق بر گردیدهٔ

خدمت من طاعت و حمد خداست　　تا نپنداری که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن در من نگر　　تا ببینی نور حق اندر بشر

یا یزید اکعبه را دریافتی　　صد بها و عزّ و صد فر یافتی

بایزید آن نکته ها را هوش داشت　　همچو زرین حلقها در گوش داشت

آمد از وی بایزید اندر مرید		منتهی در سُنتها آخر رسید

مرید را باید که زکواة شرعی از صد دو و نیم درم دهد و در طریقت
تمام مال براه حق و در حقیقت تن و جان در راه خدا ایثار
کردن ست مرید را باید که ذوق و سرور خود بدیگری بازنه نهد
شاید حسد خیزد مرید را باید که همه شب را شب قدر داند
و همه روز را روز جمعه دانستی چه گفتم یعنی همه شب
در بیداری و ذکر و فکر و مراقبت کوشد و همه روز مثل
روز جمعه در ذکر و تلاوت و دعا مشغول بود اگر بزبان
ممکن نبود بدل نگاه دارد بیت ای خواجه چه جوئی
ز شب قدر نشانی ٭ هر شب شب قدرست اگر قدر بدانی ٭
مرید را باید که مرید باراده حق بود مراقبت دو گونه بود اول
خود را مراد حق داند که در ازل حق او را بوجود خواسته دیگر
این او را الحال میخواهد او مراد و این مرید چون خود را
مرید داند البته مرادش حق باشد و چون حق را مرید
داند خود البته مراد یابد بدین معامل شب و روزه نیز دفع خطرات
بود که گفته ام مرید را باید که هیچ حال غیریت نه اندیشد
که جمله آفات ازین خاسته بهر جا خود را داند و هرچه بود از خود

برخود بود غیریت نبود حسد ابلیس از غیریت خاست اگر
او خود را آدم که مظهر بود می دید تعظیم خود بخود می بود سجده
میکرد ملائک همه صفات خود در آدم دیدند هر یکی صفت
خود را مشاهده کرده سجده آوردند تو نیز بهر جا بر اصل خود
نگاهدار و بدان اصل مطیع و منقاد باش و هرچه آید
از خود دان میگوییم ـ

مثنوی

ای برادر ذات تو هر جا بود — عین تو هر جا بیقین برپا بود
نیک بین خود را و غیر خویش را — تا ببینی عین هم درویش را
اصل تو و اصل اشیا یک بود — گرچه در صورت صور تا لک بود
بین که در صورت ز چشم و گوش و دست — هیچ فرقی در صورها از تو هست
نیست در ظاهر تفرقه در صور — هم تفرقه نیست در جان یکدگر
جمله اشیا از اراده پاک ذات — با صور پیدا شده در کائنات
جمله را از ذات حق هست کرد — وانگهی با در دو با خود هست کرد
حق همی گوید که جمله کائنات — یاد ما را میکنند اندر حیات
جمله فرمان مرا منقاد اند — جمله حی و قایم از عشق شدند
پس ترا باید که نگری در جهان — اصل آن چیزی که هست اندر نهان

پس چو بینی اصل اصل خویش دان		گاه باشی شه و گه درویش دان
گفتمت بسیار لیکن کار کن		کار کن پس قصد دید یار کن

مرید را باید که مدام جنبش قلب خود را بلفظ اللّٰہ ذاکر دارد که لذت ذکر دریابد مرید را باید که اگر بر کسی عاشق شود بر اصل او عاشق بود مطلب از ہوا ریفانی ندارد و ہم صورت معشوق را آئینہ صورت تعالےٰ شانہ بصورتیکہ در و نمودہ که او را ہست کردہ بہ بیند چنانکہ اگر او بمیرد ہمہ صورہ جہان آئینہ او باشد و بدین طریق بود مشاہدہ حق در صورت خلق که محبوبش آمدہ که ہر گاہ چشم او بیند حق را بصیر داند و چون گوشش او دید حق را سمیع خواند علیٰ ھذا القیاس بہر حرکات و سکنات اوصاف تعالیٰ شانہ را یاد دارد و چون مطلق جمالش بیند جمال متعال اِنَّ اللّٰہَ جَمِیْلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ دیدہ باشد و ازین طرف خواست خود را نیز از خواست حق داند تا داند که وجود او از خواست اوست و نمود او نیز از خواست اوست۔

من مثنوی معنوی

آن که عاشق دید پس معشوق دان		کو بہ نسبت ہست ہم این و ہم آن

زنده معشوق ست و عاشق مرده	جمله معشوق ست و عاشق پردهٔ

اصل این عبارت افزای آنست که با حق باش و حق بین
باش که بارها گفته ام مرید را باید که اول خود را یا د داد نور نیست
من نور الله یا خاکیست من الله اگر نورست نور را سرور
و حضور باید عزور نشاید و اگر خاکیست عجز و انکسار و مسکینیت
باید و از مسکین مکری و غروری نیاید این را نیز گفته ام
مرید را باید که هرگاه ذوق افزاید و در حالت ذوق چیزی
خواهد پیش کرد بدان عقل را به نیک اندیشی نه فرماید
که اندیشه عقل با دب می آرد و عشق از راه ادب دورست
چنانکه عاشق معشوق را ببیند آویختن خواهد از ضرب عقل
اندیشه کند باز ماند و چون نه اندیشد بمراد رسد نه بینی که
صوفیان بحالت سماع نعره زنند و رقص کنند اگر خواهند
ضبط کنند اما عقل را در رسیدار ندتا حجاب ادب نبود بسی را
دیده باشی که در سماع ذوق حال ندارد و اندیشه عقل فرو گرفته
و ننگ و ناموس را قبله کرده نه پرده از روی بر می افتد
و نه او را اسرار باز خبر دهد براین گفتم هرچه بدل آید کن
و بگذر که عذر سے سری و بی خبر لیست عزیزمن تو چه کسی

سنگی یا کلوخی گوینده را خوب میدانی که کیست و در ساز من و تو چیست در زه دل تو نه جهد کسی را که معلوم بود که گوینده محبوب و شنونده محبوب دست محبوب مست محبوب است محبوب همه از محبوب بمحبوب تو در پردهٔ پندار خودی خود چه بندی

خیز در محبوب امیر آتش خود انگیز		از آلایش خودبینی از آب وحدت بریز

میگویم

سماع عشق حق در جان فرو شد	دیگر	همه او شد همه او شد نیکو شد
دی بگوشم شد صدای یار من		از ره گوشم بدل شد یار من
چون صدای یار ریار ریار رسید		مست کرده شد زمن افکار من
فکر او شد مو بمو چون هو بهو		نور او شد بر دجمله نار من
محو رفت و محو آمد در وجود		جان بجانان خود شد آن دلدار من
مطرب و چنگ و رباب و لحن او		جمله او شد آنکه او شد یار من
احمد فا از دست رفت و مست شد		چون بجلوه آمد او شد کار من

اے قلم کجا عزم افزائی آن باید که مرید را شاید قلم اجابت کرد و گفت من باختیار انگشتم انگشت ازین شنیدن پراگنده شد گفت من باختیار باز وام او را نیز

این خبر مضطر کرد و گفت مرا ما لکی ست که قیام ست قیام که
عبارت از وجود ست ازین اشارت بمکالمت آمد که مرادیست
دل ازین مکالمه واله شد گفت مرا مختاریست که هر طرف
که خواهد میگرداند۔ حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ
مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهٗ كَيْفَ يَشَاءُ الآية وَمَا تَشَاؤُنَ
اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ اکنون دانستی که مرید
کیست و مرید را اینهمه چرا باید هر افعال که از مخلوقات لبشری
آید بهمین ترتیب نگاهدار تا مراد حق را یابی و مراد باشی
مرید را باید که چون بوضو نشیند دل خود را بحضور آرد و در هر شستن و شوی
سرّے و رمزے داند چنانکه دست شستن از هر دو جهان
دست افشاندن و غرغره و آب در دهان کردن اشارت
بود بپاک کردن زبان از ذکر غیر آب در بینی کردن عبارت
از بوی یگانگیت شمیدن و شستن تمام وجه آنکه وجه بر وجه
از ثَمَّ وجه الله بود مسح سر اشارت سر فرو بردن ببارگاه
حضرت اوست تعالے لاشانه مسح اذن آنکه نه شنود بجز
کلام او مسح گردن آنکه منت حق بر گردن دارم پای شستن
برائے ایستادن بمقام عبودیت و دور کردن کدورت و باید که

دعاء شستن ہر اعضا اگر یاد ندارد درود سه بار مرتبه اول
خواند و کلمه شهادت یک بار بخواند پس بشوید ہر آعضا
که خواهد و اگر دعاء آن نیز یاد دارد ہم درود خوانده باشد
و در حدیث آمده است که بشستن ہر اعضاء کلمه شهادت
خوانده باشد در میان وضو سخن نگوید و آب پاک مطابق
حکم شرع و سنت کند و من انچه به فقه ضرورت است نمینویسم
مرید را باید که ابتداے ہر کار از راست کند چون قدم بر داشتن
و نعلین پوشیدن و خوردن و گرفتن و شستن اعضاے
وضو و امثال این مرید را باید که معنی اذان و اقامت
و سبب تکرار الله اکبر و غیره کلمه ہاے ہر دو بداند این است
که الله بزرگ است در ہستی ذات خود خدا بزرگیست در
شهود ذات خود خدا بزرگیست در وجود ذات خود خدا
بزرگیست در نور ذات خود شهادت میدہم یعنی دانم
که غیر او موجود نیست جز ذات او میدانم که نیست جز او موجود
در وجود ہو الباطن و ہو الظاہر میدانم که محمد رسانند
است ذات را بصفات و ہو الارادة الاولے و میدانم
که محمد رسانند است صفات را بذات و ہو الارادة الآخر

بیاو ببین صفات را بذات بیاو ببین ذات را بصفات
ای هُوَالمَوجُودُ فِی کُلِّ مَکَانٍ ذات را بصفات ببین
که سرور افزاید صفات را بذات ببین که غرور رباید یعنی
او را بخود و خود را با و خدا بزرگیست در حد ذات خود اینجا
و آنجا نیست مگر او نَوَیتُ اَن اُصَلِّیَ ای اَرجِع یعنی اراده
میکنم که سیر و م برائے مشاہدہ صفات بذات ای ذات
خود را که بزرگیست پاکی و جدائی بحمد خود برترے باسم
خود نیست غیر تو موجود بوجود پناه می جوییم از مظهر جلال تو
بجمال تو و شروع میکنم از تو بتو که رحمن و رحیمی
ذوالجلال والاکرام جمله صفات محدود و غیر محدود ثابت
یعنی هر صفتی از وجود و بود تراست صفات انی که مجمع
جهانبانی هم باینی و هم بآنی مالک صورت و معانی
خواستی از تو بتو مدد ے از تو بتو نماینده خویشی نیک
اندیشی چنانکه خوب کیشی غیر نه اندیشی به اینها دل ریشی
نه گم گشته خویشی دایم چنین باش با درویش یعنی
ظهور در بطون و بطون در ظهور بزرگے که سیر وی به بزرگی
عبارت عن الرکوع الوجود المسجود پاکی و برتری برفتن

نه دیگرے پاکے و برتری گفتن بدیگری پاکی و برترے
نماندن بدیگرے انت دلی العظیم می شنوی هرجاکه گوئی
حمد خود بزرگی بشدن صفات عین ذات پاکی و برتری خود
درخود پاکی و برتری بی خود و باخود پاکی و برتری باخود بخود
بزرگی بشدن و نه شدن یعنی ظاهر و باطن بزرگی بجمیع
صفات بذات پاکی و برتری بمنقطع الاشارت پاکی و
برتری بمتصف عبارات پاکی و برتری بهر دو درجات
بزرگی بدانش اینهمه آیات تحیات و صلوٰة و پاکی اشارات
جمله کائینات تراست نمودن تو نما یعنی هوالروح القابل
بنمودن تو بوابستگان صالحات و هوالحواس الباطنة
والظاهرة میدانم که نیست جز تو مگر تو و میدانم که محمدی
بهدایت خود بخود پاکا نوری فرست بظهور شهود و آیات
شهود چنانکه فرستی محبتی بر محبت و حالات محبت توئی
ستوده با بزرگی و ترقی ده بظهور شهود و آیات شهود
چنانکه ترقی دادی محبت را بر محبت و حالات محبت توئی
ستودی با بزرگی سلامتی تو بر تست محبت تو بر تست
سپردنی تو بر تو و دلداری تو بر تو اینک مائیم از تو و لتو

از مائی هرچه خواهی به نمائی بچون و چرائی در بیچونی یکتائی بیچونی نمائی اینست طلب نواز تو۔

رباعی

ای دریغا کیستم من کیستم	نیستم من نیستم من نیستم
گر نه بنید از خودم پیدا چیم	نیستم گر نیستم پس چیستم

حیرانی و پریشانی بیدردی و درمانی هم اینی و هم آنی آنی که خود دانی والسلام علینا من المعانی این نماز حضور قلب است که دانی و دایم بدینسان مانی بخوانی اگر خوانی اینست که دانی۔

ابیات مثنوی

با خیال خویش دایم باش خویش	تا نباشی در جهان با درد و ریش
در نمازت چند رازِ خویش دان	راز خود را هم تو سازِ خویش دان
چون رجوع داری باصلِ خویشتن	این نمازت باشد ای جان بی فتن
چون به بینی خویشتن را گشته سان	معنی تکبیر باشد آن بدان
در میان وحدت خود آمدن	ذکر و فکر و طاعت شد بی فتن
چند گویم ای برادر در درا	اصل معنی عشق حق دان هر درا
عشق چون آید بدل هر دانشو	از وجود و بود خود بیگانه شو

عقل را گو تا برون آید برون تا تمامت عشق بنماید درون

عقل بیگانه ست در عشق احد عشق پرده هستی عاشق درد

مرد شو یا درد شو چون درد شو درد شو یا بوی عشق درد شو

مست حق شو هست خود را نیست کن نیستی چه بود به هست خود شدن

باش مستانه و دیوانه مگر تو به بینی نور حق اندر بشر

ذره عشقت نماید هست تو ذره هستت چو آید مست شو

هستی کان از وجودت فارغ است فارغ آنکو هست اندر نیست است

عشق پیدا کن که حق اعیان را از برای عشق پیدا کرد تا

جمله ذات او نماید در جهان تا نباشد غیر او پنهان عیان

عشق خواهم عشق خواهم عشق دوست کو چو مغز آمد جهان آمد چو پوست

عشق آن خواهم که عین عشق اوست عین عشق اوست اوی ذات هوست

عشق کو تا جام مدهوشی دهد عشق کو تا خود فراموشی دهد

عشق کو تا شرب می باشد مدام عشق کو تا عین وی باشد تمام

عشق کو تا جان با جانان شود عشق کو پنهان در اعیان بود

عشق کو تا جان از پستی پرد عشق کو تا جامه هستی درد

عشق کو تا سوز مستانه کند عشق کو تا کار مردانه کند

عشق کو تا عقل دیوانه کند عشق کو تا فکر جانانه کند

عشق کو تا جمله را عاشق کند — عشق کو تا عاشق صادق کند

عشق کو از راز دل آگه کند — عشق کو تا او بحق واله کند

عشق کو تا شهر تن ویران کند — عشق کو تا فلک آبادان کند

عشق کو تا پاک از حرصم کند — عشق کو تا خاک در دستم کند

عشق کو تا بیخبر از خود کند — عشق کو تا بی اثر از خود کند

عشق کو در لامکان جولان کند — عشق کو بی بال و پر طیران کند

عشق کو در جوشش تن حیران کند — عشق کو تا مرغ دل پرّان کند

عشق کو تا غم ز جانا نه دهد — عشق کو تا دم بمستانه دهد

عشق خود عاشق کند معشوق را — عشق معشوق آیدت عاشق بلا

عشق از پرده زلیخا را فگند — عشق در پا افگند زنجیر و بند

عشق نور احمدی را در جهان — ساخت از عین هویت در عیان

عشق احمد کرد و هم محمود کرد — عشق مقصد کرد و هم مقصود کرد

عشق بنموده جهانی با صور — عشق بنموده صور اندر صور

عشق صورت ساخت معنی آمد او — عشق معنی ساخت و ثانی آمد او

عشق اول آمد و آخر نمود — عشق آخر آمد و ظاهر نمود

عشق چو شد از قلم تحریر را — عشق کو شد در زبان تقریر را

عشق ساز و ساده کاغذ چون صفا — عشق گرداند سیاه آن ساده را

عشق خاموشم کند در فکر خویش	عشق به نماید مرا با من زبیش
بس کنم این عشق بی پایان بود	اینهم از عشق ست تا پنهان بود
اصدقا از عشق شو فیروز و مست	تا که اندر نیست بینی هر چه هست

ای دل این قصه بگذار و آنچه مرید را باید بیار اگرچه نماز نیاز گفتم نیاز دیگر هم باید که این نیاز راز دورست هر کس ازین معذورست نادر بود که بدینگونه قادر بود مطابق ادراک هر کس می شاید مرید را باید که چون تکبیر تحریمه نماز گوید نفس خود را بدان تکبیر بکشد چون ثنا گوید گوینده خود داند که۔

حمد خود از زبان من گوید	تا که بر من شود پذیر فتار

چون اعوذ خواند پناه بجمال از جلال بود بسم الله تمام حقیقت تمام بود چون الحمد خواند خود را درمیان نداند و ایاك نعبد وایاك نستعین بدینجا عبادت وجود شهود ذات و اعانت شهود ذات بوجود صفات که علی التسلسل است یاد دار دهدایت ابد تا براه محبت است راه محبان مولا نه راه غافلان اشارت از روح ونفس بود و باید دم خود را بذکر انفاس معلوم نگاهدارد وارکان نماز را باآهستگی و

طمانینت ادا کند تا لذت نماز بانیاز و راز بود نه در فکر
دور دراز تنگ و تاز کند اینچنین بود نگاهداشت انفاس
چون الله اکبر گوید ذکر انفاس کند چون ثنا تمام کند
همان کند چون بسم الله تمام کند آن بود که بود در قرأت
در هر آیت نفس گیرد کند که باید تا تمام نماز بود والسلام
مرید را باید که بصدای مرغان و درندان و چارپایان و حیوان
و انسان بدانش ذوقی بود هر ذکرے که بودش همان
فهمد مرید را باید که اخلاق با دلها چنان کند که خوشش بود
دلے را رنجانیدن صعب کاریست شنیده که حضرت
خواجه حبیب عجمی قدس سره چنان خلق داشت که بعد
مرگ جهودان دعوی کردند که از آن ما بود ترسایان هم
چنان کردند آتش پرستان همچنان مسلمانان خود
میدانستند که چه بود آخر خادم حضرت علیه الرحمت گفت
حضرت ما فرموده است که از هر که جنازه ما برداشته شود
از آن اویم هیچکس بجز مسلمانان نتوانست برداشت
غرض چنان زیست که همه از خود میدانست انکار از کسی
ندانست مرید را باید که در خلوت و جلوت غافل نبود

مریدرا باید کہ ہرگاہ بزیارت مزار کسی بزرگ رود اول باید کہ پشت بقبلہ کردہ برابر سینہ لاش ایستادہ بگوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَھْلَ الْقُبُوْرِ وَاَنَا اِنْشَاءَ اللّٰہُ بِکُمْ لَاحِقُوْنَ بعدہ سورہ فاتحہ سہ بار وچہار قل وآمن الرسول وہفت بار درود خواندہ دست بر روے مالد پس اگر خواہد مراقب نشیند بہ پایین مزار قبلہ رخ نشستہ با تصور مرشد چندانکہ تواند ضرب یا نور بدل کند واگر تواند بطریق چہار ضربی یا شش ضربی یا نور الروح کند این در جائے بود کہ کسی دیگر نبود والا ترتیب اول نگاہدارد مریدرا باید کہ با ہیچکس کینہ وبغض وعداوت وحسد نداشتہ باشد واگر کسی از او دشمنی کند ہرچند تواند با او نیکوئی کند واگر این نتواند بارے بدی ہم نکند وبدل نبود زیراکہ مرید حق را ہمہ جا حاضر دانستہ ودیدہ پس چہ لایق بود کہ از فاعل حقیقی اعتراض کند واگر مریدرا دشمنی باید بانفس کند

بیت

دشمنی با ہرکسی کردن خطا است	دشمنی بانفس خود کردن روا است

اَعْدٰی عَدُوِّکَ فِیْ جَنْبِکَ دشمنی میکند دشمن تو

که پهلوے تست مراد بنفس وابسته و این را تحقیق انست
که انچه بر تو آید از تو آید یعنی انچه خواسته قضاست
آتش ضرور و انچه براے دیگرے کنی سزا و جزای آنرا
منتظر باش مَآ اَصَابَ مِنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیْکُمْ
وَیَعْفُوْ عَنْ کَثِیْرٍ نمی رسد از هیچ مصیبتی پس برای آنست
که انچه کرده دست ہاے شما و عفو کند از بسیاری حضرت
انس رض از حضرت مرتضیٰ علی علیہ السلام روایت می کند که
جناب مرتضوی فرمود که امیدوار تر این از آیتهای
برای پیغمبر علیہ السلام واست آن حضرت ہمین آیت
است چه الله تعالیٰ میفرماید که پاداش بعضی کردار شما
میرسد و بعضی عفو میکند پس الله تعالےٰ غیور نیست
که جزاے علی که اینجا داده آنجا دهد و انچه گذاشت کرد
باز از سر بگیرد چون تا اینجا نگارش رفته ملالت
مزاج پیدا شد اگر حق تعالےٰ شفا عطا فرماید
زیاده ازین انچه باید بنگارش آید والا بدین قدر کفایت
کنم که برادر دینی و یقینی سن سید کفایت حسین
اورنگ آبادی پرگنه سرس ضلع بهار را زاد الله

ذوقه الی لقائه نیز کفایت بود که بالآخر کوشش و جدّ
تمام برا این مکتوب برادر موصوف را یافته شد
از او تعالی امیدواریم که اگر کسی بدینقدر هم معامل بود
از بقیه رفقه سالکان محروم نباشد انشاء الله تعالی
بوقت ملاقاة هم از اینجا و دیگر جا آنچه باید بگوییم وگرنه اینقدر را
فهمیده سالک راه بود والله الهادی الی سبیل
الرشاد وهو الصادق وکفی بالله شهیدا تمام شد
الحمد لله علی احسانه +

۹۴۴۴

DUE DATE

ق۳۲ز
۹۲۲۳

زاد السفر حصہ

Date	No.	Date	No.

۹۲۲۳